خودآموز و آموزش

فن علوم غریبه

رسالهٔ کنوز المعزمین

نوشتهٔ شیخ الرئیس ابوعلی سینا علیه الرحمة

مشتمل بر علم

سیمیا - ریمیا - کیمیا - هیمیا

دستور ریاضت - جفر جامع - طلسمات احضار - اسم اعظم - تسخیر جن و ارواح - خواص حروف - علم اوفاق و اعداد و اوراد مجربه

با مقدمه و حواشی و تصحیح استاد دانشگاه

جلال الدین همایی

خودآموز و آموزش
فن علوم غریبه

رسالهٔ کنوزالمعزمین

نوشتهٔ شیخ الرئیس ابوعلی سینا علیه الرحمة
مشتمل برعلم

سیمیا - ریمیا - کیمیا - هیمیا

دستور ریاضت - جفر جامع - طلسمات احضار - اسم اعظم - تسخیر
جن و ارواح - خواص حروف - علم اوفاق و اعداد و اوراد مجربه

با مقدمه و حواشی و تصحیح

جلال الدین همائی

استاد دانشگاه

مقدّمهٔ مصحح

بسم الله الرّحمن الرّحيم

رسالهٔ معروف به (کُنُوزُالمُعَزِّمِین) مربوط بفنّ طلسمات و عزائم و نیرنجات که تهیّهٔ نسخه و تصحیح وطبع آن ازطرف انجمن محترم ایران باستان برعهدهٔ این بندهٔ قلیل البضاعهٔ قصیرالباع واگذار گردید و اینك نسخهٔ مصحّح آن بامقدّمه وحواشی وتوضیحات نگارنده بنظرخوانندگان محترم میرسد، از رساله‌های فارسی گمنام مهجور است که تألیف آنرا بفیلسوف بزرگوار نامدار ایران **الشیخ الرئیس حجة الحق ابوعلی حسین ابن عبدالله بن سینا** [حدود ۳۷۰-۴۲۸] نسبت داده‌اند وباوجود سرگذشتهای تأسف‌خیز ملال‌انگیز که دربارهٔ فقدان و از دست رفتن آثار شیخ مخصوصاً رساله‌های کوچك ومنفردات متفرّقهٔ او سراغ داریم (۱) خوشبختانه هنوز

---

۱ - ازجمله سرگذشتهای کتب ومؤلفات شیخ این است که شاگرد ارجمندش **ابوعبید جوزجانی** ازقول خود شیخ نقل کرده که برحسب خواهش ودرخواست اشخاص کتاب مینوشت و نسخهٔ منحصررا بآنها میداد و خود شیخ نسخهٔ دیگر از آن نگاه نمیداشت (رجوع شود بسرگذشت شیخ بنقل ابوعبید جوزجانی در کتاب تتمهٔ صوان الحکمه و جزو دوم طبقات الاطباء ابن ابی اصیبعه).

و نیز از سرگذشتهای اسف انگیز، غارت کتابهای شیخ است از اصفهان که مکرّر اتّفاق افتاد.- یکمرتبه در واقعهٔ قتل عام وغارت شعواء مسعود غزنوی که علی التحقیق در اواخر سال ۴۲۰ و اوائل سنهٔ ۴۲۱ واقع شده است - این مرتبه اموال شیخ را

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

در گوشه و کنار نسخه‌هایی از آن رساله یافته می‌شود که هرچند بیشتر از سایر نسخ خطّـی مهجور بروز سیاه نشسته است و ماجرای تحریف و تصحیف کتّاب بی‌سواد خودسر ناموثق غیرمأمون درطول چندقرن بر آن گذشته، باز ازخلال سطورش که غبار تصرّفات بی‌وجه نابجا بر آن نشسته آثار اصالت و قدمت هویداست ـ و تقدیر روزگار چنین بوده که بعد از قرون متمادی دراین ایّام بمناسبت جشن یادبود هزارهٔ شیخ بزرگوار ذکر

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل

که مدّتی مدید در اصفهان اقامت داشت غارت کردند و از جمله **کتاب انصاف** شیخ بود در بیست مجلد که بتاراج خراسانیان رفت و دیگراثری از آن پیدا نشد. [ج ۲ ص ۸ طبقات الاطباء].

باردیگر درحملهٔ **بوسهل حمدوی** که ازطرف امیرمسعود غزنوی برای سر کوبی علاء الدّوله ابوجعفر ابن کاکویه در سنهٔ ۴۲۰ باصفهان تاخت و خزانهٔ علاء الدّوله که مشحون از آثار گرانبهای شیخ بود بغارت رفت.

کتب شیخ را مخصوصاًدراین واقعه ازاصفهان بغزنه بردند واین آثار مدّتها در کتابخانهٔ بزرگ غزنه باقی ماند تا در حدود سنهٔ ۵۵۰ هجری که **علاء الدین حسین جهانسوز غوری** بانتقام وکینهٔ غزنویان تمام قصور و کاخهای منیع محمودی و مسعودی را ویران ساخت، از جمله کتابخانهٔ غزنه را نیز که مخزن آثار علمی و ادبی نفیس بی‌همتای ایرانیان بود آتش زد و آنهمه آثار طعمهٔ آتش کینه گردید و بباد هوس و انتقام جاهلانه رفت! [کامل ابن اثیر]

در کتاب محاسن مافروخی مؤلّف حدود ۴۸۰ هجری واقعهٔ قتل و غارت شمواء مسعود را در سنهٔ ۴۲۱ نوشته و آن قضیهٔ هائله را چون اهمیّت بسیار داشته مبنی و مأخذ حوادث تاریخی قرارداده است.

در کامل ابن اثیر مینویسد « فقتل [یعنی مسعود] منهم [یعنی من اهل اصبهان] مقتلةً عظیمةً نحو خمسة آلاف قتیل ».

در شذرات الذّهب مینویسد « فَقَلّ ما لا تُقلّه الکفرَةُ ».

در این فتنه گروهی بسیار از علمای اصفهان از قبیل **عبدالواحد باطرقانی** کشته شدند که نگارنده در تاریخ اصفهان بتفصیل نوشته ام.

آن تازه گردید و باز نامش برزبانها وقرعهٔ تصحیحش بمناسبت سنخیّت و اشتراك درصفت مهجوری وگمنامی بنام این بنده افتاد، تابخشی ازسرمایهٔ فرصت وقت را در راه این مقصود خرج و یادگاری از آثار قدیم را که نسبتی با آن دانشمند بزرگ ایرانی دارد احیاء و تقدیم محضردانشمندان جهان کردم.

امید است که در پیشگاه ارباب معرفت این خدمت مقبول و سعی نگارنده مشکور افتد و دوستان ادب اگر در میان هفتاد عیب یك هنر بینند بمضمون این ابیات عمل کنند:

مرد باید بهرچه درنگرد　　　عیب بگذارد وهنر نگرد
هست در عیبها هنر بینی　　　درمیان صدف گهرچینی

هرچند با وجود حجج اقناعیّه که عنقریب بنظر خوانندگان میرسد، هنوز خاطر در صحّت انتساب این کتاب بشیخ بزرگوار سکون و آرام ندارد و ذهن کنجکاو دیرباور در این باره خالی از دغدغه وتشویش نیست و بالجمله دل برصدور این تألیف از شیخ رئیس قرار نمی گیرد ـ و لیکن بهمین‌اندازه که بدو انتساب دارد وهنوز دلیل معارض قطعی که خلاف این امر را بیقین اثبات کند در دست نیست، نگارنده را از انجام دادن این خدمت کمال خرسندی وخوشوقتی حاصل است.

أُحِبُّ مِنَ الأَسماءِ ما وافَقَ اسْمَهُ　　　وَ أَشْبَهَهُ اَو کانَ مِنْهُ مُدانِیاً

مضمون گفتار حکیمانهٔ خود شیخ رحمه‌الله در امثال اینگونه امورنیز بهترین سرمشق و دستور است:

«كُلُّ ما قَرَعَ سَمْعَكَ فَذَرْهُ فِي بُقْعَةِ الإمْكانِ ما لَمْ يَذُدْكَ عَنْهُ قائِمُ البُرْهانِ».

نام کتاب

پیش از ورود در سایر مطالب در بارهٔ نام کتاب گفتگو می کنیم:

جزو اوّل اسم کتاب یعنی (كُنُوز) جمع (كَنْز) بمعنی گنج و گنجینه نزد همگان مسلّم و محقّق است ـ امّا در جزو دوم مضاف الیه، احتمالاتی متصوّر است که اصحّ بلکه صحیح آنها مُعَزِّمِين است بضمّ میم و فتح عین بی نقطه و زاء نقطه دار مشدّد مکسور بوزن مُحَدِّث و مُؤَذِّن صیغهٔ جمع سالم اسم فاعل از باب تفعیل بمعنی راقی وافسونگر وعزائم خوان مأخوذ ازعزیمه بمعنی اَوْراد مخصوص و رقیه وافسون که در کتب معتبر لغت عربی مثل قاموس و تاج العروس ودرعبارات فصحا استعمال شده است.

صاحب قاموس درمادّهٔ عزم می نویسد «وكَمُحَدِّثُ الرّاقي» وتاج العروس علاوه می کند «الرّاقی بالعزائم».

منوچهری گوید:

چو هنگام عزائم زی معزّم ‌‌ ‌‌ بتك خیزند ثعبانان ریمن

فعل آنرا یعنی عَزَّمَ یُعَزِّمُ ازباب تفعیل بمعنی افسون کردن وعزیمه خواندن که قاعدةً بایستی همه جا ضبط شده باشد، بعض کتب لغت مثل المنجد معروف ضبط کرده «عَزَّمَ و عَزَّمَ الرّاقی: قَرَأَالعزائم» ـ امّا صحاح اللغه وقاموس وتاج العروس ولسان العرب ضبط نکرده فقط فعل ثلاثی

مجرّد آنرا «عَزم الرّاقی» باتخفیف زاء معجمه باین معنی آورده اند؛

اضافهٔ کنوز بمعزّمین اضافهٔ تخصیصی است متضمّن معنی لام اختصاص، یعنی گنجینه های (اسرار و رموز برای) عزیمه خوانان وافسونگران.

نظیرش در اسامی کتب: **کنوز الاولیاء و رموز الاصفیاء**، تألیف ابواللیث بن ابی البرکات واعظ حنفی متوفّی ۱۰۰۰ ـ و **کنز العباد فی شرح الاوراد** یعنی اوراد شیخ شهاب الدّین سهروردی ـ و **کنز الموحدین فی سیرة صلاح الدین** تألیف ابن ابی طی یحیی حلبی متوفی ۶۳۰ ـ و **کنز العمال فی سنن الاقوال و الافعال** تألیف علیّ بن حسام الدّین هندی در سنهٔ ۹۵۷ ـ وهمچنین **کنز العارفین** و **کنز القاصدین** و غیره.

امّا یکدسته ازاین نوع اسامی اضافهٔ بیانی است متضمّن معنی من تبیین نظیر **کنوز الذهب فی تاریخ حلب** تألیف ابوذر احمدبن برهان حلبی متوفّی ۸۸٤ و **کنوز الفقه** در فروع فقه حنفی تألیف شیخ ابوالعبّاس احمد مرعشی متوفّی ۸۷۲ ـ **و کنوز الحقایق فی حدیث خیر الخلایق** تألیف عبدالرّؤف مناوی متوفّی ۱۰۳۱ ـ و همچنین **کنز اللغه** و **کنز العرفان** درآیات احکام و امثال آن.

در کتاب کشف الظّنون که عین نوشتهٔ اورابعد نقل خواهیم کرد کتاب کنوز المعزّمین موضوع بحث را همانطور که گفتیم درمتن باعین مهمله و زاء معجمه نوشته ومحشی المغرمین بتقدیم غین معجمه برراء مهمله را نسخه بدل ضبط کرده و آنرا خطا شمرده است (چاپ جدید استانبول ج ۲ ص ۱۵۲۰).

امّا در ذیل اسماعیل پاشا بر کشف الظّنون کتابی را ذکر می کند که ازجهت اسم و موضوع علوم غریبه شبیه ونزدیك بکتاب ماست باین قرار:

• کنزالمغرمین فی‌الحروف والاوفاق لقطب‌الدّین عبدالحق بن ابراهیم ابن محمّد الشهیر بابن سبعین الاندلسی المرسی المتوفّی ٦٦٩ تسع وستّین و ستمائة اوّله الحمد لله الذی خلق الانسان : ذیل دوم ص ٣٨٧ • .

در چاپ واضح و روشن مغرمین بغین نقطه دار و راء بی نقطه نوشته و قبل از آن کنزالمعانی وبعداز آن کنزالمفاوض را آورده ، و چون در اسامی کتب بپیروی ازاصل کشف‌الظّنون ترتیب‌حروف تهجّی را رعایت می کرده ، محتمل‌است که خود مؤلّف ذیل‌صحیح آنرا مغرمین‌باغین معجمه میدانسته ، یا اشتباه از مصحّح باشد که حرف بعد از میم مابین (ع ـ ف) معانی ومفاوض را حتماً (غ) توهّم کرده ، وحال آنکه ممکن‌است مؤلّف دو کتاب را ازحروف (ع) پشت سرهم آورده و ازحرف (غ) دراین موضع نام کتابی را اصلاً سراغ نداشته و ذکر نکرده باشد .

علی ایّ حال صورت طبع شده مغرمین‌است بغین معجمه که باموازین ادبی دراین موزد معنی مناسبی ندارد ـ و این مطلب را در ضمن وجوه محتملهٔ نام کنوزالمعزّمین عنقریب توضیح خواهیم داد .

زنهار کسی توهّم نکندکه کنزالمغرمین ذیل کشف‌الظنون با کنوزالمعزّمین ما ، دراصل یکی ومؤلّفش قطب‌الدّین عبدالحق اندلسی باشد نه شیخ رئیس ابوعلی سینا ! ـ چه اوّلاً نام دو کتاب با یکدیگر فرق‌دارد واحتمال تحریف کنز وکنوز بدون دلیل‌حدسی نامعقولست ـ ثانیاً علم حروف و اوفاق که موضوع آن کتابست بارقیه وطلسمات و نیرنجات موضوع کنوزالمعزّمین بسیار تفاوت دارد ، ودراین کتاب از حروف واوفاق مصطلح حرفی نیست ـ ثالثاً خوشبختانه مؤلّف ذیل‌اوّل کتاب‌را نقل کرده

است وهیچیک از نسخ کتاب ما چنین تصدیری ندارد ـ رابعاً کنوز المعزّمین شیخ را خود صاحب کشف الظّنون نام برده ودربارهٔ آن توضیح داده است ، بااین حال تکرارش درذیل ومستدرکات هیچ علّت وسببی نخواهد داشت .

ضمناً یادآور می شویم که نام رسالهٔ حاضر در همه نسخ کنوز المعزّمین است غیر از یك نسخهٔ تازه که بسهو کاتب کنز المعزّمین بصیغهٔ مفرد کنوز نوشته شده است .

آمدیم بر سر وجوه محتملهٔ دیگر دربارهٔ جزو دوم اسم کتاب که پیش وعده دادیم :

بعضی آنرا با غین معجمهٔ ساکن وراء مهملهٔ مخفّف مکسور یعنی (المُغْرِمِین) بصیغهٔ جمع سالم اسم فاعل از باب افعال بوزن مُنْعِم ومُفْلِس یا با فتح راء بصیغهٔ اسم مفعول از همان باب بوزن مُلْزَم و مُحْکَم . و برخی هم باغین وراء مشدّد مکسور یامفتوح بصیغهٔ اسم فاعل ازباب تفعیل هموزن مُعَلِّم و مُحَصِّل ، یااسم مفعول این باب هموزن مُکَرَّم و مُعَظَّم ، توهّم کرده اند از مادّهٔ غرامت بمعنی تاوان .

اغرام باب افعال و تغریم باب تفعیل هردو بیك معنی است ، گویند (اَغْرَمَهُ الدَّیْنَ) یا (غَرَّمَهُ اَلدَّیْنَ) بصیغهٔ فعل معلوم متعدّی بنفس یعنی او را ملزم بگزاردن وام و دادن تاوان کرد ـ پس مُغْرِم ومُغَرِّم بصیغهٔ اسم فاعل ازهردوباب بمعنی کسی است که دیگری را بادای دین وغرامت وادار کند ، و مُغْرَم ومُغَرَّم بصیغهٔ اسم مفعول کسی است که ملزم بپرداختن وام وتاوان شده باشد . فعل اُغْرِمَ صیغهٔ مجهول باب افعال مرادف (اُولِعَ)

ومُغْرَم اسم مفعولش بمعنی مُولَع و حریص هم آمده است.

از این معانی که گفتیم صیغهٔ اسم فاعلش با نام وموضوع کتاب ماهیچ مناسب نیست، وصیغهٔ اسم مفعولش هرچند با کلمهٔ کنوز خالی ازمناسبت نیست امّا با موضوع کتاب باندازهٔ معزّمین کـه در اوّل گفتیم تناسب و سازگاری ندارد.

اگر مُغْرِم صیغهٔ اسم فـاعل بـاب افعال بمعنی لازمی مرادف غَریم یعنی تاوان ده و مدیون(1) آمده بود، مناسبتش با کنوز بیشتر ازمعنی متعدّی میشد (گنجینه های بینوایان وام دار) امّا باین معنی در کتب لغت ضبط نشده است.

در خـاتمهٔ این بحث نگارنده میخواهد با حمزهٔ اصفهانی و ابوریحان بیرونی و امثال ایشان در اشکال خطّ معمول خودمان، همناله وهمدردشود و از این داء عُضال بثّ شکوی کند، و لیـکن باز می بینم و میدانم که قسمت اعظم بالغ بر نه عُشر این گناه بگردن کاتبان وخطّاطان ومنشیان خود پسند لاابالی است که نه تنها در شکل و اعجام و تبیین حروف تقصیر ومسامحه کرده واحیاناً آنرا بامراتب فضل فروشی ننگ وعار میشمرده(2)

1 - غَریم بمعنی داین ومدیون وتاوان خواه وتاوان ده هردو آمده امّا معنی دوم با کنوز مناسبتر است.

2 - در کتاب ادب الکُتّاب صولی می‌نویسد «کره الکتاب الشکل والاعجام الاّ فی المواضع الملتبسة من کتب العظماء الی من دونهم فاذاکانت الکتب متن دونهم الیهم ترك ذلك فی الملبس و غیره اجلالاً لهم عن ان یتوهّم عنهم الشك وسوءالفهم و تنزیهاً لعلومهم و علوّ معرفتهم عن تقیید الحروف؛ ص ۵۷» - معروفست که مأمون عبّاسی این رسم را نمی‌پسندید ومنشیان را بر شکل واعجام یعنی ضبط حرکات ونقطه گذاری تشویق می‌فرمود.

بلکه در اثر تفنّن خطّاطی و تقیّد بمشتبه نویسی مشکلات بی حدّ وحصر بر آن افزوده اند ـ وگرنه اصل خطّ بارعایت آداب ومقرّرات موضوعه‌اش چندان اشکالی ندارد که‌امثال ابوریحان را از دست تشابه وتخلیط حروف و حرکات بفریاد بیاورد!

درهمین موضوع نام کتاب، اگر شکل واعجام وتبیین وتقیید حروف درکتابت بکاررفته بود، موجب اشتباه خوانندگان وطول کلام نگارنده نمی‌شد. باری از خوانندگان پوزش می‌طلبم وبمطالب دیگر می‌پردازم.

انتساب تالیف کنوز المعزمین بشیخ رئیس ابو علی سینا

در کتب معروف متداول که ترجمهٔ حال و فهرست مؤلّفات شیخ را نوشته اند از قبیل **تتمه صوان الحکمه** تألیف شیخ ظهیرالدّین ابوالحسن ابن ابی‌القاسم بیهقی و **تاریخ الحکماء** شهرزوری و **تاریخ الحکماء** جمال‌الدّین ابوالحسن علیّ بن یوسف قفطی و **تاریخ الحکماء** قطب‌الدّین اشکوری و **طبقات الاطباء** ابن ابی‌اصیبعه و **ابن خلکان** که نوشته های تتمّهٔ صوان الحکمه را باسم و رسم نقل کرده است (۱) تا جایی که راقم سطور اطّلاع یافته‌ام، درهیچکدام رساله‌یی بنام کنوز المعزّمین یا کلمه‌یی شبیه و نزدیك بآن مثل کنزالمعزمین جزو مؤلّفات شیخ ذکر نشده‌است.

راقم سطور نیز تا این زمان که تهیّه و تصحیح رساله را برعهده گرفت

---

۱ ـ در ابن خلکان چاپ طهران بغلط کاتب (صواب‌الحکمه) نوشته است:
نقلت هذا جمیعه من تتمّة صواب [صوان : ص] الحکمة تألیف الشیخ ظهیرالدّین ابی الحسن بن ابی‌القاسم‌البیهقی : ج ۱ ص ۱۶۹ .

مانند اکثر همکاران خود بیش از نامی مبهم ومشکوك از آن سراغ نداشت.

بعد از آنکه بوجود نسخه در ایران و نام صحیح و موضوع تألیف آگاهی یافت، درخصوص انتسابش بشیخ رئیس ابوعلی سینا مردّد وشك زده گردید، ازاین جهت که انشاء واسلوب عبارات کتاب را با منشآت معمول زمان شیخ مخصوصاً آثارفارسی محقّق خود او ازقبیل قسمتی از **دانشنامه یا حکمت علائیه** که از خود شیخ است(۱) چندان شبیه نیافت ـ ونیز گفت که موضوع افسون و نیرنگ و عزائم و طلسمات ظاهراً با براهین عقلی که جمهور فلاسفهٔ مشّائی در دست دارند ساز کار نمی‌شود ـ وچون شیخ رئیس را یکنفر فیلسوف مشّائی میدانیم طبعاً این سؤال پیش می‌آید که فیلسوف برهانی را با تخیيلات وهمی وتسویلات شیطانی چه کار؟

اینك دلیل انتساب رساله بشیخ ورفع شبههٔ خلاف آنرا شرح میدهم.

ادلهٔ انتساب رساله بشیخ

دلیل انتساب تألیف رساله بشیخ رئیس ابوعلی سینا چهار چیزاست.

الف: در مقدّمه وعنوان کتاب در همه نسخ قدیم و جدید که تا کنون بنظر مارسیده است تألیف آنرا بشیخ نسبت داده‌اند. وقدیمترین نسخ که بدست این جانب افتاده متعلّق بقرن هشتم و نهم هجری است و باین قرار مسلّم می‌شود که قدر متیقّن ازحدود پنج قرن پیش تا کنون انتساب کتاب بشیخ محرز ومشهور بوده، و کسی خلاف آنرا مدّعی نشده است.

---

۱ ـ قسمتی از دانشنامه را که مربوط بحکمت تعلیمی وعلوم ریاضی است ابوعبید عبدالواحد جوزجانی شاگرد شیخ برای تکمیل اقسام حکمت نظری ازروی مؤلفات دیگر استاد اقتباس کرده و بر آن افزوده است.

ب : تصریح حاجی خلیفه [متولّد ۱۰۱۷ متوفّی ۱۰۶۸] در کشف الظّنون که این کتاب را با خصوصیّاتی که درآن موجود است نشانی داده واز مؤلّفات ابن‌سینا شمرده است باین عبارت :

« کنوز المُعَزّمین للشیخ الرّئیس ابن‌سینا وهو مختصرٌ ذَکَرَ فیه اَنّ قَوماً مِنْ اَصدِقائِـه سَألوا مِنْـهُ تألیفاً فِي النّیرنجات و الطِّلِسمات والرُّقْیَةِ فَألّفَ وَ رَتّبَ علي سَبعَةِ فصولٍ : ج ۲ ص ۱۵۲۰ طبع جدید استانبول » .

نشانیها که صاحب کشف‌الظّنون می‌دهد با نسخهٔ موجود کنوزالمعزّمین کاملاً منطبق و عین مقدّمه‌ایست که راجع بموضوع و سبب تألیف در آن می بینیم .

ج : در کتاب سُلّم السّمٰوات تألیف‌شیخ‌ابوالقاسم بن ابی حامد حکیم شیرازی(۱) رسالهٔ کنوز المُعَزّمین در علوم غریبه جزو فهرست مؤلّفات شیخ رئیس ثبت شده است :

---

۱ ـ شیخ ابوالقاسم ابن شیخ ابی حامد بن ابی‌نصر حکیم شیرازی کازرونی انصاری که جدّ شیرا نصرالبیان لقب داده بودند از شاگردان وجیه‌الدّین سلیمان قاری فارسی است که از تلامیذ حکیم دانشمند نامدار میرغیاث‌الدّین منصوربن میرصدرالدین محمد دشتکی شیرازی صاحب مدرسهٔ منصوریّهٔ شیراز بود و در سنهٔ ۹۳۶ بصدارت شاه طهماسب صفوی رسید و بسال ۹٤۸ در شیراز وفات یافت .

چون‌مؤلف سلّم‌السموات سبط روحانی یعنی شاگردِ شاگرد او بوده بتقریب دراواخر قرن دهم و اوائل سدهٔ یازدهم می‌زیسته و زمان او جلوتر یا مقارب عصر حاجی خلیفه بوده است .

« وله ایضاً فی العلوم الغریبة مؤلّفاتٌ مثل کنوز المعزّمین و رسالةٌ فِی عَمَلِ التّألیف والتّبغیض و تعلیقاتٌ مُتفرّقةٌ فِی خواصّ الأعداد و قَدْ صَحّ بَعْضها بِتجرِبَة المُؤَلِّف »(۱)

از جملهٔ آخر عبارت معلوم می‌شود که مؤلّف سلّم السّموات خود اهل علوم غریبه بوده و این قبیل تألیفات شیخ را در دست داشته و از روی آنها عمل میکرده است.

۵ : درباره‌یی از کتب مربوط بعلوم غریبه ازاین کتاب باتصریح باینکه مؤلّفش ابوعلی سینا بوده است نام برده و مطالب آنرا بسبب اهمیّت مقام شیخ جزو قواعد صحیح اهل فن نقل کرده اند.

ازجله کتاب **حل المشکلات** تألیف ابوالمحاسن محمّدبن سعدبن محمّد معروف بابن ساوجی که در عهد شاه عبّاس کبیر (۹۸۵-۱۰۳۸) می‌زیسته و کتاب خود را همان ایّام، و بطور قطع قبل از کشف الظنون تألیف کرده است (۲).

---

۱ - نقل صاحب روضات از سلّم السموات: ص ۲۴۵ چاپ اوّل.

۲ - کتاب حلّ المشکلات بدوفصل تقسیم شده که هر فصلی مشتمل بر چهار نوع و هرنوعی چهارقسم است ازعلوم غریبه اعداد وجفروطلسمات ونیرنجات.. وباین عبارت آغاز میشود « بعد از تسطیر کلام بحمد ملك علاّم و تعطیر مشام بدرود سید انام و تذکیر زبان مشك فام بمدح و ذکر اولیاء کرام ... الخ »

مؤلف کتاب در ضمن مطالبی که راجع بعلوم غریبه و تأثیرالواح و طلسمات نوشته است حکایاتی مربوط برجال و وقایع عهد صفوی آورده که اگر برای گرمی بازار وجلب خریدار ساخته نشده باشد خالی از فوائد و نتایج تاریخی نیست از این قبیل،

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

وی در فصل تقسیم بیست و هشت حرف تهجّی بطبایع اربعه نوشتهٔ کنوزالمعزّمین را با اسم و رسم نقل می کند باین عبارت « تقسیم حروف که در کنوزالمعزّمین شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا نوشته است . . . الخ »

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل

الف : درباب قهر و غلبه بردشمنان از میرغیاث الدّین منصور دشتکی شیرازی برای شاه طهماسب صفوی در فتح قلعهٔ شماخی عملی را نقل میکند نظیرکار غریبی که از میرزا محمد اخباری برای فتحعلی شاه در جنگ ایران و روس اشتهار یافته وتفصیلش درکتاب فارسنامهٔ ناصری مسطوراست خلاصه اش اینکه فتح قلعهٔ شماخی بطول کشید و جمی کثیر از سپاه قزلباش کشته شدند . شاه طهماسب از فکر میرغیاث الدین کومك خواست ، میر بعمل الواح ونیرنجات وتصاویر متوسّل شد و روزشنبه صورتی بر کاغذ نقش کرده بشاه سپرد و سفارش کرد که آنرا تا روز معیّن باز نکند . روز چهارشنبه قبل اززوال‌سرسپهسالار قلعه را بریده خدمت پادشاه آوردند . چون کاغذ را بگشود همین صورت درآن نقش شده بود !

راقم سطور گوید شاه طهماسب از حدود سال ۹۴۲ عازم تسخیر شیروان گردید وفتح آنجا را بدست وی در سنهٔ ۹۴۵ نوشته اند .

شاه عبّاس کبیر نیز قلعهٔ شماخی را با رنج و مشقّت فراوان در سال ۱۰۱۵ فتح کرد در این مورد هم ابن ساوجی می‌نویسد که ملاحسین بربری برای نوّاب اشرف اعلی مثلثی ترتیب داد که بعداز هفت روز اثرش ظاهر وقلعهٔ شماخی فتح شد یاللعجب کاری راکه شاه عبّاس با آنهمه زحمت و کوشش و فداکاری در مدّت طولانی انجام داد آخوند اعدادی باین آسانی درمدت هفت روز انجام داده است ؟!

ب : برای علیقلی‌خان‌شاملو الّه لوحی ساخته بودند که همیشه بربازو بسته بود ودراثر آن لوح روزبروز ترقی می کرد امّا چون مرتکب اعمال بد شد اثر لوح ازبین رفت .

ج : برای مرشدقلی‌خان نیزلوحی‌ترتیب داده بودند که بیازوی‌خودمی‌بست ودراثرآن لوح کارش بالا گرفت تا سلطان بی‌تخت و تاج ایران گردید امّا چون قدرآن لوح‌را ندانست از وی ربوده شد وروز گارش بنکبت سرآمد .

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

ادلهٔ فوق بضمیمهٔ دلیل عقلی استحسانی و اصل مسلّم اصولی و قضائی که دعوی و دلیل بلامعارض را باید پذیرفت تا خلافش ثابت و معلوم‌شود عجالةً باید انتساب رسالهٔ کنوزالمعزّمین را بشیخ رئیس مسلّم بداریم تا دلیل قطعی‌بربطلان این‌عقیده قائم‌شود، وهنوزچنین دلیلی که شایستگی تعارض با ادلهٔ مثبته را داشته باشد در دست نیست والله العالم.

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل

نگارنده گوید مرشد قلی خان وزیر شاه عباس بود و چندان خودسری بکار برد که باطناً مبغوض شاه گردید و عاقبت بتفصیلی که درتواریخ صفویه مانند عالم آرای‌عباسی نوشته اند درسال ۹۹۷ بقتل رسید.

د: شیخ بهائی در سال ۱۰۱۰ در شرف شمس لوحی زرین بمنظور تسخیر قلوب و ممالک برای شاه عباس ساخته بربازوی او بست، اوّل فتحی که روی داد تبریز بود و روز بروز باعث جهانگیری شد. ــ وهو برای شاه‌عباس لوحی درشرف آفتاب نوشت مخمّس سورهٔ والشّمس که در سنه ۱۰۰۰ بربازوی شاه بست.

راقم سطور گوید شرف شمس روز نوزدهم حمل [= فروردینماه] است. و جنگ شاه عباس با رومیان [= عثمانی] وفتح تبریز درسنهٔ ۱۰۱۱ واقع شد. ــ اگرنوشتهٔ این ساوجی حقیقتی داشته باشد باید بستن لوح را بر بازوی شاه در تاریخی فرض کرد که اوّلین فتحش تبریز باشد وگرنه شاه عباس درمدّت یکسال هرگزبی‌کارنمی‌نشست وبرای او دراین مدّت جنگها وفتحهای دیگر نیز نوشته اند.

هـ: هم شیخ بهائی‌برای الله‌وپردیخان وقتی که داروغهٔ اصفهان بود طلسمی نوشت که همیشه همراه خود داشت ودر اندک زمان بامارت وفرمانروایی فارس رسید وروز بروز برجاه ومال ومقامش افزوده شد.

و: ملاعبداللطیف گیلانی از اشخاصی است که در عهدصفویّه بمهارت در علوم غریبه خصوصاً عمل عقدالمحبّه وتسخیر قلوب شهرت داشت و از مخصوصان **احمد گیلک** یعنی خان‌احمد گیلانی‌بود. مردمان آن ایّام می گفتند که دراثر الواح وطلسمات اواحمد گیلک ترقی کرده و دولت شاهانه یافته و با وجود تمرّد وعصیان فاحش از گزند سپاه قزلباش محفوظ مانده است.

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

اینجا یك نکته داریم که بسیار قابل توجه است باین قرار :

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل

سرگذشت خان‌احمد که بنوشتهٔ عالم‌آرای عباسی ازطرف شاه طهماسب‌در کل گیلانات والی نافذالامر گردیده لوای دولتش ارتفاع‌آسمانی یافته بود وغرور و بطر جاه ومال اورا گرفته خود سری آغازنهاد وکارش باشاه طهماسب بجنگ وستیز کشید درتواریخ آن عهد تفسیر مسطور است .

در حل المشکلات چندین عمل عجیب و غریب از ملاعبداللطیف مینویسد از این قبیل که در عمل عقدالمحبّة میگوید میر محمود پسرمیر حسین نجفی را بخاطر دختر محمدعلی کوچك دیوانه ساخت چنانکه سرو پا برهنه سه سال در اصفهان میگشت .

نیز درفصل‌همین اعمال میگوید ، کچل مصطفی ازامیرزادگان نیشابور که اورا بشوخی ازباب‌کانور گفتن زنگی یوسف ایران‌میگفتند بدخترحکیم کوچك عشق بهم رسانیده بود ـ دَر آن ایّام نواب اشراف اعلی یعنی شاه عباس ملاعبداللطیف را از گیلان طلب فرموده بودند . محض‌تجربه وامتحان‌محرمانه بکچل‌مصطفی گفتند تانزد ملاّرفت وبتملق اورا راضی کرد که عمل عقدالمحبة کند ملامربعی ساخت وشب۱۸ رجب ازسنهٔ ۱۰۲۶ درقزوین بخلوت نشست چهار ساعت ازشب گذشته بود که خبرآوردند دختری بیرون دروازه نشسته‌گریه میکند مصطفی خود رفت و دختر را دید همان معشوقهٔ او بود که از جای برجست و بدامن او آویخت ـ مصطفی این خبر را همان شب درخلوت بنوّاب اشرف رسانید . فردای آن شب در شهر منادی کردند که دختری از خانه بیرون رفته ومفقود شده‌است وهمه جا برزبانها افتاد که این کار ازملا عبداللطیف‌است . پادشاه امر فرمود تا ملا را بمیدان برده سوختند . انتهی ملخصاً .

نگارنده از تدبیرهای شاه عباس بعید نمیداند که مخصوصاً این بساط را برای انتقام از هوادران خان احمد گیلانی و جلوگیری از این نوع اعمال ناهنجار خرافی که در آن ایّام رواج داشته است انجام داده باشد والله العالم .

نیز : میرزا محمد کرمانی وزیر شاه عباس باعتقاد خودش در اثر توسّل بجن‌گیر ورمّال بمقام وزارت رسید . چون معزول شد مبلغ هیجده هزار تومان بخزانهٔ دولت بدهکار بود طلسم عقداللسان و شعبده کاری مختلسان بیت المال عهد مارا نمیدانست که بدون احتیاج بلوح مربّع و تکسیر حروف میلیونها اموال مسلمانان را میخورند و باز هم

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

حضرت دوست فاضل گرامی آقای دکتر مهدوی استاد محترم دانشگاه سلّمه‌الله که خود تتبّعی عمیق و تفحّصی پردامنه دربارهٔ تألیفات شیخ بزرگوار دارند بنگارنده اطّلاع دادند که رساله یی در موضوع نیرنجات منسوب بشیخ در کتابخانه‌های استانبول یکی درنور عثمانیّه بشمارهٔ $\frac{٤٨٩٤}{٤١}$ ودیگر در مرادملا بشمارهٔ $\frac{١٤٤٨}{د}$ محفوظ است، و خود ایشان احتمال داده اند که آن کتاب اصل یا ترجمهٔ کنوزالمعزمین باشد. رسالهٔ عربی باین عبارت آغاز میشود:

« اَلْقَوْلُ فِی مُؤامَرَةِ الأَعْمالِ وَ فیهِ سَبْعَةُ فُصُولٍ الابتداء فِی عَمَلِ الصِّداقَةِ مِنْ لَیالی الزُّهْرَةِ وأیّامِها اولیالی المشتری وایّامه».

وخاتمه اش این عبارتست که ظاهراً از کاتب نسخه باشد نه خودمؤلف:

« و هذه تخاییل فاسدةٌ مِمّاالستوله (یستهویه ـ یتوله؟) الشّیطانُ.

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل

طلبکارند و زبان همگان برایشان بسته است یعنی مال زبان بسته را میبرند!

باری شاه عباس دستوراکید داد که آقا ابوالفتح مستوفی اصفهانی باحضور مقصودبیك ناظر و مولانا صوفی و عدّهٔ دیگر از رجال معتمد حساب او را رسیدگی کنند. میرزا محمد متوسّل بآخوند اعدادی شد، وی برای‌او لوح عقداللسان ترتیب داد و چنان‌شد که بعدازچند مرتبه محاسبه ورسیدگی که بدهکاری اورا نشان میداد دست‌آخر حساب کردند هفتصد تومان طلبکار شد.

این واقعه را صاحب حل‌المشکلات باطول وتفصیل نوشته و این عمل را بآخوند معلم خود نسبت داده‌است ازروی تجارب ملاحسین اخلاطی والعهدة علیه. ـ میرزا محمدوزیر درسنهٔ ۹۹۷ معزول و مقتول شد ـ آقا ابوالفتح اصفهانی مستوفی خاصّهٔ شاه عباس از محاسبان و منشیان زبر دست بود و در سفرلاهیجان درموکب شاه بسال ۱۰۲۰ وفات یافت و خواجه علی اکبراصفهانی اند آنی جای او را گرفت.

وممّا جهلی علی اساحها (ظ : حملنی علی انتساخها) ما مرّ اَنّ العلم بکلّ شیئ خیرٌ من الجهل به » .

نگارنده خود نسخهٔ عربی را ندیده ام تا با نسخهٔ فارسی مقابله کنم . امّا درصورتی که باهم متحّد باشد محتمل است که اصل فارسی از شیخ و عربی از دیگری ، یابرعکس، یاهردو ازخود شیخ باشد که یکباربفارسی و یکبار بعربی نوشته چنانکه یکی ترجمهٔ دیگری است . ـ نظیر این عمل درآثار خود شیخ و علمای قدیم‌دیگر فراوانست مانند کتاب التفهیم که ابوریحان بفارسی و عربی هردو نوشت ـ و سیّد اسماعیل جرجانی کتاب‌ذخیره ، ومسعودی کتاب جهان دانش‌را اوّل‌بار بفارسی تألیف کردند و بعد آنرا عیناً بعربی ترجمه نمودند ـ درمورد خود شیخ هم گویند که رسالهٔ علم‌النفس یا روانشناسی‌را بفارسی و عربی هردو نوشته واصل‌عربی فصول نام داشته است .

ضمناً یادآور می‌شوم که در کشف‌الظّنون وسایر مآخذ که در جزو مؤلّفات شیخ از کنوزالمعزّمین نام برده هیچکدام این جهت را صریحاً معیّن نکرده‌اند که فارسی است یاعربی . و درصورتی که نسخهٔ عربی آن موجود باشد اظهار نظر قطعی در این باره که یکی بخصوص یا هر دو از شیخ باشد دشوار و محتاج بتحقیق وتامّل بسیار است واللّه الموفّق .

رفع شبههٔ عدم انتساب رساله بشیخ

ادلّهٔ انتساب کتاب را بشیخ دانستیم ـ امّا شبههٔ عدم انتساب آن بشیخ سه چیز است .

الف : درسرگذشت شیخ بقلم شاگردش ابوعبید عبدالواحد جوزجانی که مفصّل ترین ومعتبرترین شرح حال مشتمل برفهرست مؤلّفات اوست ، وهمچنین درسایر کتب تراجم قبل از قرن ۹-۱۰ مثل تتمّهٔ صوان‌الحکمه و طبقات الاطباء و غیره در جزو تألیفات شیخ از این کتاب نام نبرده‌اند .

ب : انشاء کتاب کهنگی و اسلوب نثر فارسی زمان شیخ یعنی اواخر قرن چهارم و اوائل قرن پنجم را ندارد .

ج : موضوع کتاب و مطالب مندرجهٔ آن بامشرب فلاسفهٔ مشّائی و افکار برهانی شیخ ظاهراً سازگار نیست .

عمده اشکالی که در این مورد بخاطر میگذرد همین سه چیز است که درسطورسابق نیز بدان اشاره کردیم . - وچون اطلاق لفظ دلیل اصطلاحاً براینگونه شبهات روانیست عنوان ادلّهٔ انکار نیز بدان ندادیم .

امّا شبههٔ اوّل بهیچوجه دلیل برعدم انتساب تواند بود ، باین دلیل که **عدم دلیل را دلیل برعدم مطلق نتوان دانست** ، چنانکه عدم وجدان را دلیل برعدم وجود نباید شمرد .

و اگر قضیّهٔ اصل عدم و « عَدَمُ الدَّلیلِ دلیلٌ علی‌العدَم » از مباحث اصول متأخّران(۱) بگوش شما خورده است ، باید بدانید که اوّلاً معنی

---

۱ - اوّلاً لفظ (اصول) در قدیم اصطلاحی بود مرادف علم کلام ، و اصولی غالباً برعالم متکلّم اطلاق می‌شد . سمعانی در کتاب انساب می‌نویسد « الاصولی بضم الالف والصّاد هذه‌النسبة الی‌الاصول وانّما یقال هذه‌اللفظة لعلم الکلام و لمن یعرف هذاالنّوع من‌العلم » - و ثانیاً در ابتدا عبارت بود از قواعد فقه که در مقدّمهٔ کتب فقه می‌نوشتند و درمدتی قلیل یاد می گرفتند و بخود متون فقه می‌پرداختند . - امّا متأخّران آنرا علمی مستقل کردند که تحصیل دوره‌اش یك عمرطول می کشید و مجالی برای خود فقه و دیگر علوم مفید باقی نمی گذاشت !

و مورد و مجرایی خاصّ دارد که اصلاً مربوط بکار ما نیست ، ثانیاً در اصل صحّت و حدود اجراء این اصل سخنهاست که اگر باز گوی کنیم منجرّ بتدوین کتاب اصول فقه میشود ، وحالی سر وسودای این کار را نداریم .

وانگهی باید دانست که هر فنّی از فنون روش وطرز استدلالی مخصوص دارد ، قواعد نحوولغت را باقیاسات عقلی ، وقضایای ریاضی وفلسفهٔ برهانی را با گفتار فصحا و بلغای عرب و عجم نمی‌توان نفی و اثبات کرد .

راست است که قسمتی از مباحث اصول مربوط بفنون ادبی است ، امّا اگر بیش از حدّ ضرورت و لزوم استحسان عقلی و ادبی پای اصل عدم و اصل مثبت واصالة الصّحه وقیل و قالهای بی‌انتها وشکوك وهم درر میدان فراخ حوصله‌را درمباحث ادبی باز کنیم ، هیچ مشکلی حل شدنی نیست ، سهل است که امور بدیهی‌هم داخل مشکوکات وهمی خواهد افتاد و علوم ادبی نیز بروز گار فقه خواهد نشست .

علم فقه بعقیدهٔ من بزرگترین سرمایهٔ افتخاراسلام است ، ازآن تاریخ که این‌فنّ شریف میدان تاخت وتازمباحث بی‌سروته اصولی وقیل‌وقالهای وهمی که دامنه‌اش بدامن قیامت بسته است گردید بروزی نشست که واقعاً جای تأسّف است .

من این معامله دانم که طعم صبر چشیدم ، و روزگاری دراز درتحصیل چیزی که اسمش علم وحقیقت وخاصیّتش جهل بود کوشیدم « یا حَسرَتا عَلی ما فَرَّطتُ فی جَنبِ الله » !

جملهٔ معترضه‌یی بمیان آمد ، چه بقول بیهقی « سخن‌ازسخن می‌شکافد » باری ازاین مقوله می گذریم و بجواب دیگر شبهات می‌پردازیم .

اسلوب انشاء کتاب

امّا شبههٔ دوم که راجع است بانشاء و اسلوب نثر کتاب ، مشکلی است بجا و بمورد که بایدآنرا حلّ کرد . زیرا سبك انشاء و اسلوب جمله بندی و نسج ترکیبات و استعمال لغات و بکار بردن صنایع بدیعی و امثال این امور ، و همچنین مقایسهٔ آثار بایکدیگر ، درنظر اهل فن یکی‌ازموازین و مقیاسات دقیق و قرائن و امارات ظنّی صحیح برای تشخیص عصر تألیف کتب فارسی است ، چنانکه املاء و رسم‌الخّط و تصویر و امثال آن از علائم تعیین زمان تقریبی کتابت نسخه است .

بعقیدهٔ من کسیکه درنوشته های فارسی تمرین و تدرّب وبزبان اهل قلم آشنایی کامل داشته باشد میتواند بامطالعهٔ مختصر ازروی اثریی‌بتاریخ ظهور آن ببرد ، باین‌معنی که خاصیّت عصری‌آنرا تمیز بدهد مثلاً بگوید که فلان نثرسبك وحالت نوشته‌های قرن پنجم‌را دارد هرچندنویسنده‌اش درقرنهای بعد بوده و بمدد ذوق وچیره دستی استادی اسلوب قرون ماقبل را تقلید کرده باشد ـ و همین مقیاس درنظم فارسی نیز بکار است .

درصورتی که منتسبٌ الیه یك اثر صاحب آثارمسلّم دیگر هم باشد ، واضح است که باید اثر مشکوك را با آثار محقّق مقایسه کرد .

و این حالت کاملاً دربارهٔ شیخ بزرگوار ما صدق میکند که آثار فارسی مسلّم الصدورش مانند دانشنامه و رسالهٔ نبض (۱) مقیاسی برای

---

۱ ـ در سرگذشت شیخ بقلم شاگردش ابوعبید جوزجانی که نسخهٔ کامل قدیم آن با نقل طبقات‌الاطباء فرق و در بعضی جهات بر آن مزیّت دارد تصریح شده است که شیخ کتاب علائی و رسالهٔ نبض را بفارسی نوشت ـ ـ در نقل طبقات الاطباء نیز می‌نویسد « مختصر فی‌النبض بالعجمیة » .

سنجش رسائل مشکوک اوست. ـ حال ببینیم که مقدّمات فوق برای منظور ما چه نتیجه می‌بخشد.

بنظر این جانب مجموع قرائن بر قدیمی بودن نثر کتاب دلالت می کند وقدر مسلّم این است که انشاء آن متعلّق بقبل از قرن نهم هجری است و اگر آثار تازگی مخصوصاً در بعض نسخ این کتاب دیده میشود بسبب تحریف وتصحیف ومداخله های بی‌مورد نسّاخ است که انشاءِ کتاب را از کهنگی انداخته و لباس تازه و نو درآن پوشانیده اند. خوشبختانه نسخ قدیمتر مربوط بقرن ۸ ـ ۹ از این رساله بدست آمد که از دستبرد و دستکاری کاتبان بعد مصون وعلائم اصالت قدیم در آن باقی مانده است.

امّا مقایسه با سایر نوشته های شیخ: اگر نثر این کتاب با دانشنامه و رسالهٔ نبض همانندی و هم آهنگی نداشته باشد با بعض رسائل دیگر که بدو نسبت داده اند، ازقبیل رسالهٔ فارسی نفس که اصل عربی آن موسوم بفصول است و رسالهٔ ظفر نامه و جودیّه و معراج نامه و قراضهٔ طبیعیّات و مبدأ و معاد و جرّ ثقیل و غیره، چندان مباینت ندارد، سهل است که نثر این کتاب ازامثال رسالهٔ جرّثقیل که تصحیح آن نیز برعهدهٔ اینجانب بود بسیار کهنه تر و اصیل تر است. ضمناً از این نکته غافل نباید بود که ممکن است نوشته های فارسی خود شیخ همه بیك سبك و یکدست و یك نواخت نباشد و طول اقامت او در عراق و آمیزش وی با عراقیان(۱) سبك انشاءِ خراسانی او را تدریجاً آمیخته باسلوب عراقی کرده باشد

---

۱ ـ شیخ مدتی حدود چهارده سال متوالی بعهد حکومت علاءالدّوله ابوجعفر ابن کاکویه در اصفهان اقامت داشت که آنجا را مهد و سرّهٔ عراق می گفتند.

چه همانطور که سبك خراسانی وعراقی درنظم اثر داشت درنثر نیز مؤثر بود واختلاف دوسبك ازاختلاف لهجه‌ولغات وترکیبات دوناحیه سرچشمه می گرفت.

باری کهنگی طرز انشاء کتاب کنوز المعزّمین مسلّم است امّا اینکه متعلّق بزمان شیخ وریختهٔ قام اوباشد، بعقیدهٔ این‌جانب دلیلی ندارد غیراز همانها که در فصل ادلّهٔ انتساب گفتیم والله العالم

برویم برسرشبههٔ سوم که راجع است بموضوع کتاب وعدم تناسب آن بامشرب و مذاق شیخ.

مشرب ومذاق شیخ درفلسفه ـ رفع شبههٔ استبعاد

شاید در تقریر اشکال سوم چنین بگویند:

شیخ بزرگوار بطوری که مشهوراورا میشناسند، فیلسوفی‌است مشّائی از پیروان مکتب ارسطو وفارابی که سروکارشان بابراهین وقیاسات عقلیّهٔ منطقی است و دخول و خروج و ردّ و قبولشان در مسائل مبتنی براساس ادلّهٔ برهانی است.

این‌طایفه قضایارا بامیزان عقل‌صریح وترازوی منطق صحیح‌میسنجند و تصدیق وتکذیب ونفی واثبات مطالب را بقیاسات منتجهٔ منطقی‌مستند میسازند، و بمسائل نقلی و امور تمثیلی و قضایای خطابی و استحسانی وهمچنین استقراء ناقص و کشف وشهود واشراق که مورد توجّه متکلّمان وعرفا و فلاسفهٔ اشراقی است اعتنا ندارند(۱).

۱ ـ علماوسالکان طریق تحقیق‌را بچهارصنف یا چهارطبقه تقسیم می کنند ـ باینطریق که جویندهٔ محقّق یا بطریق عقل و برهان قضایای مجهول را معلوم می کند، یا از راه کشف وشهود ـ وبهرتقدیر یا حافظ وضعی ازاوضاع است، یامقید بحفظ وضع نیست.

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

بالجمله ازیك‌طرف شیخ را درجزو طایفه‌یی معرّفی میکنند که بهیچ امری جز بابرهان ریاضی ومنطقی نمی‌گروند وبمدارك نقلی‌واستحسانات عقلی وذوقی نیز ترتیب اثر نمیدهند تابآموز وهمی وتخیلی چه رسد.

و از طرف دیگر فنّ طلسمات ونیرنجات وعزائم ورقی را که موضوع کتاب کنوزالمعزّمین است در جزو اوهام وخرافات وافسانه های لاطائل و انگیختهٔ تخیّلات شیطانی وتسویلات وهمی وهواجس نفسانی می‌دانند. ـ بدین‌سبب می‌پرسند که شیخ فیلسوف برهانی را بااوهام شیطانی‌چه کار ؟!

می گویند مرد حکیمی که شفا و نجات انگیختهٔ هوش و نقّاد اوست ودرطرح مسائل ردّ و اثبات قضایا بدان استحکام ومتانت سخن می‌گوید وهیچ کجا از دایرهٔ عقل ومنطق قدیم بیرون نمی گذارد، چگونه بتألیف کتابی می‌پردازد مشتمل بررقیهٔ تحبیب و تبغیض وتکسیرحروف کوکب زهره با نام محمود و فاطمه و بخور کواکب سبعه که در خور رمّالان و

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل

مقصود از وضع در این اصطلاح، مقرّرات دینی و مذهبی و مسلکی و آداب و عادات اجتماعی است.

بنا بر این چهار صنف تشکیل می‌شود که هر کدام را باصطلاحی خاصّ می‌خوانند:

فیلسوف مشائی، فیلسوف اشراقی، متکلم و عارف.

الف: فیلسوف مشائی کسی است که در کشف مجهولات ونفی واثبات قضایا فقط متکی بعقل وبرهان باشد بدون تقیّد بحفظ وضعی از اوضاع.

ب: آنرا که متکی بعقل باشد با تقید بحفظ وضع متکلّم می گویند.

ج: فیلسوف اشراقی کسی است که مجهولات از راه کشف و شهود بروی معلوم می‌شود وتقید بحفظ وضع هم ندارد.

د: کسی را که براه کشف وشهود میرود باحفظ وضع، عارف می‌خوانند.

افسونگران و دعانویسان بازاری است ؟!

کسی که درباب علّت و معلول وحدوث کائنات آنهمه دقّت و تحقیق دارد ، چطور اینگونه امور وهمی را در انجاح مطالب و برآمدن حوائج مؤثّر می‌شمارد ؟!

این‌خودشبهه‌یی‌است قوی که انتساب رساله‌را بشیخ مستبعدواشخاص را دربادی نظر نسبت باین ادّعامردّد و دودل بلکه منکرقاطع می‌سازد .

اینك برای رفع استبعاد می گوییم :

اوّلاً نوع علومی که از علوم غریبه شمرده می شود بآن اندازه موهوم و خرافه نیست که منکر ان تصوّر کرده اند . از مدّعیان دروغی و شیّادان که با این دامها ساده لوحان‌را فریب می‌دهند بگذرید ، اینهمه افسانه را نمی توان بی اصل شمرد . ـ نوع این علوم حقیقتی‌غیرقابل‌انکار نیز دارد که کمتر کسی بدان دست و از اسرار مکتوم آن آگاهی یافته است .

بدیهی است که اینهمه شاخ وبرگ بکلّی زائد و دروغ است ، امّا اصل مطلب در حدّ خود تا جایی که با منطق عقل سلیم سازگار باشد شایستهٔ انکار نیست .

امکان صدورغرایب وعجایب طبیعی‌را عقل سلیم انکار نمی کندلیکن نه با این حشو و زوائد که دعوی داران دروغی می گویند ، و نه‌بدانسبب که‌عامّه تصور می کنند ، ونه‌باآن‌توجیهات که‌بعض‌علمای فن‌نوشته‌اند(۱)

---

۱ ـ توجیهات علمای فن‌ازاین قبیل‌است که بعضی‌میگویند مؤثرحقیقی درامور، ارواح علوی است که در تحت تأثیر علّت اولی یعنی واجب الوجودند . و چون لوح مثلث و

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

بلکه سبب اصلی این اعمال را شخص عامل باید در قوای مکنونهٔ وجود واسرار نهفتهٔ خلقت خود بجوید و آنچه خود دارد از بیگانه تمنّا نکند.

باری دربارهٔ علوم غریبه از اعداد و طلسمات و ادعیه و اوراد و احکام نجوم و امثال آن مانند سایر مسائل علمی واعتقادی افراط و تفریط شده است، بعضی پایهٔ این علوم را تاجایی بالا برده‌اند که دست تصوّر وتصدیق هیچ عاقلی بدان نمی رسد ـ وبرخی برعکس چندان دراین راه‌پای انکار فشرده و در بطلان این علوم مبالغه کرده اند که شایستهٔ انصاف ومناسب مقام محقّقان کنجکاو نیست.

ثانیاً شیخ بزرگوار ما برخلاف آنچه غالب توّهم کرده اند از جمله

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل

مربّعی را مثلاً با رعایت آداب ومقررات پرکنی جسدی برای تعلّق روح علوی بدان وجود میگیرد که آنرامو کل‌لوح میگویند ودراثراین‌تعلق آثارعجیب‌غیبی‌ظاهر میگردد. بعضی میگویند که ارواح مخلوق عالم اظله اند که دارای صور مقداری و مواد دهری میباشند ازطبایع برزخیهٔ جوهریه ترکیب یافته وازمواد زمانی‌واعراض جسمانی شهادیّه پیراسته . اینان اجسام لطیف مثالیه اند که در عالم مثال مسکن دارند یکدسته ارواح علوی که آنهارا‌ملائکه گویند ویکدسته ارواح سفلی که شیاطین نامیده شوند ـ یکدسته مظهر رحمت باشند و یکدسته مظهرغضب، و هردو آلات و اسباب اجراء قدرت کاملهٔ الهیه باشند. ـ وملائکه چهار نوع‌اند که بعناصر اربعه وطبایع چهارگانه تعلق‌دارند. آثار مزاجی و غیرمزاجی که بتوسط طلسمات و ادعیه و اوراد وامثال‌آن در این عالم ظاهر میشود همه از تاثیر ارواح مثالیه است.

وهمانطوریکه معالجهٔ مرض ازطریق ادویه ممکن است از طریق دعا و رقیه وعوذه نیز امکان دارد بلکه طریق دوم اسهل و هموار تر است انتهی ملخصاً ـ خواننده خود می بیند که تصدیق و تصور این مقدمات بمراتب مشکل‌تر از خود ذی المقدمه است. نگارنده خواستم نمونهٔ کلمات علمای فن‌را نقل کرده باشم وگرنه قوهٔ فهم عادی ازدرک این رموز عاجزاست والله العالم.

فلاسفهٔ خشك جامد نیست که هیچ بویی از عرفان واشراق بمشامش نرسیده باشد، بلکه روح فیض‌یاب او از سرچشمهٔ مشرب عرفان نیز بحد کافی سیراب شده و تشنه کامان زلال معرفت را از منبع صافی طبع فیّاض خود رحیق تحقیق بخشیده و رشحه‌یی از آنرا در فصول آخر کتاب اشارات (نمط تاسع و عاشر) که آخرین تألیفات گرانمایهٔ وی می باشد با بیانی پخته و جزیل آشکار ساخته است.

شیخ خود از فلاسفه‌ایست که بامکان صدور عجایب و غرایب طبیعی و خوارق عادات اعتقاد دارد و آثار سحر وشعبده وطلسمات وعزائم ونیرنجات و امثال آنرا جزو اوهام کاذبه نمی شمارد، و ظهور این آثار را باموازین علمی و منطق عقلی مخالف و منافی نمی داند و یکی از اصول مسلّم او در بارهٔ این امور ونظایر آن قاعده ایست که در سابق گفتیم «کلّ ماقرع سمعك ... الخ» یعنی هرچه را بشنوی تادلیل قطعی بر امتناع آن نباشد آنرا درجای ممکن بدار وبانکارش مبادرت مکن.

وی در نمط دهم اشارات در اسرار آیات راجع بعجایب طبیعی بتفصیل گفتگو می کند و ظهور خوارق عادت را بطرق مختلف با مبانی عقلی مباین نمی‌شمارد، و کسانی‌را که محض اظهار فضیلت و امتیاز خود از عوام هرچیزی‌را برخلاف عادت بشنوند بی درنگ انکار کنند می‌نکوهد و این انکار را خود نوعی از جهل و عامی گری می‌خواند که هرچه را مخالف ظاهر طبیعت و خارج از حدود معلومات ناقص خود دیدند برفور تکذیب کنند. «بل کذّبوا بمالم یحیطوا بعلمه» (۱).

---

۱ - آیهٔ قرآن مجید.

عقیدهٔ شیخ در عجایب طبیعی و کرامات و خرق عادات

اینک عین قسمتی از عبارات شیخ را در نمط عاشر اشارات نقل و بفارسی ترجمه می کنیم تا نموداری از طرز گفتار و اعتقاد شیخ در بارهٔ عجایب طبیعی و خوارق عادات معلوم شود.

إِيَّاكَ أَنْ يَكُونَ تَكَيُّسُكَ وَ تَبَرُّؤُكَ عَنِ العَامَّةِ هُوَ أَنْ تَنْبَرِيَ مُنْكِراً لِكُلِّ شَيْءٍ فَذَلِكَ طَيْشٌ وَ عَجْزٌ وَ لَيْسَ الخُرْقُ فِي تَكْذِيبِكَ مَالَمْ يَسْتَبِنْ لَكَ بَعْدُ جَلِيَّةٌ دُونَ الخُرْقِ فِي تَصْدِيقِكَ بِهِ مَالَمْ تَقُمْ بَيْنَ يَدَيْكَ بَيِّنَةٌ بَلْ عَلَيْكَ الإِعْتِصَامُ بِحَبْلِ التَوَقُّفِ وَ إِنْ أَزْعَجَكَ إِسْتِنْكَارُ مايُوعاهُ سَمْعُكَ مالَمْ تَتَبَرْهَنْ إِسْتِحالَتُه لَكَ فَالصَّوابُ أَنْ تَسرَحَ[1] أَمثالَ ذَلِكَ إِلى بُقْعَةِ الإِمْكانِ ما لَمْ يَذُدْكَ عَنْهُ قائِمُ البُرْهانِ وَ اعْلَمْ أَنَّ فِي الطَّبِيعَةِ عَجائِبَ وَ لِلقُوى العالِيَةِ الفَعّالَةِ وَ القُوى السّافِلَةِ المُنْفَعِلَةِ اجْتِماعاتٌ عَلى غَرائِبَ.

زنهار مبادا که برای اظهار زیرکی و فهم خود و نشان دادن مزیّت و دوری خود از عامیان چنان باشی که هرچه را بر تو عرضه کنند انکار کنی و آنرا فضیلتی شناسی که این انکار خود قسمتی از زبونی و سبکسری و سبکساری است. احمقی و نادانی آنکس که هرچه را بشنود بی تحقیق

---

۱ - یُسَرِّح : خ . فعل سرح درعربی لازم و متعدّی هردو آمده واعراب کلمهٔ (امثال) برفع ونصب هردو صحیح است.

بدروغ انگارد، کمتر از آنکس نیست که هرچیزرا بشنود بی‌دلیل باور دارد و آنرا براست پندارد.

بر تو باد که اندر رشتهٔ تحقیق و تأمل چنگ زنی و نیک بنگری و چندان درنگ کنی که احوال راست و دروغ هرچیز بر تو بادلیل وبرهان آشکار شود. ــ هرچه را بشنوی هرچند عجیب مستنکر آید بی‌درنگ انکار مکن نامحال بودن آن چیز برتو روشن و مبرهن گردد.

پس درامثال این امور (یعنی عجائب و غرائب طبیعت) صواب این است که‌آنرا دربقعهٔ امکان رها سازی وباز اندازی مادام، که برهان و دلیل قطعی ترا ازآن باز نداشته است. یعنی باید که هرآنچه بشنوی نخست درآن نیك بنگری تاراست ودروغ آن بادلیل برتوپیدا گردد آنگاه‌آنرا براست انگاری وباور داری، یا بدروغ شماری وانکار کنی. وبدان که‌اندر طبیعت عجایبهاست و مرقوتهای زبرین فعاله را با قوتهای زیرین منفعله برغرایب وشگفتی‌ها اجتماعهاست ه.

مقصود شیخ این است که ظهور نوعی از عجائب و غرائب طبیعی از قبیل اثرطلسمات واعداد وامثال آن مربوط است بتأثیر و تأثر قوای فاعلهٔ سماوی و قوای منفعلهٔ ارضی و عنصری. و از درنصیحت و اندرزحکیمانه می‌فرماید گروهی از متفلسفه که در حقایق علوم ممارست ندارند عادت کرده‌اند که‌هرچه‌را برخلاف عادت مألوف بشنوند ازقبیل معجزات‌وخرق عادات و کرامات وآثار عزائم وطلسمات همه‌را انکار کنندودراین‌انکاربرای خودفضیلتی می شناسند که خودرا از عوام‌الناس ممتاز ساخته‌اند. امّا حقّ مطلب این‌است که‌باور کردن وانکار بی‌دلیل، هردو علامت احمقی ونادانی

است. جهل و حماقت عوام بدین سبب است که هرچیزی را بدون دلیل و برهان باور می کنند. ـ جهل و حماقت متفلسفان منکر ملحد نیز کمتر ازعوام نیست، زیرا اینان نیز هرچیزرا که مخالف عادتشان باشد بی‌دلیل انکار میکنند. بلکه بقول امام فخر رازی درشرح اشارات جهل طبقهٔ اوّل یعنی گروه عوام‌ضررش کمتر ازحمق دانشمند مآبان عالم‌نماست. زیرا که زود باوری عوام ممکن است مایـهٔ صلاح و نظام عالم و رستگاری و فلاح بنی آدم باشد برای اینکه زودتر بنوامیس انبیاء و اولیاء وشرایع وادیان میگروند و اطاعت احکام و مقرّرات و وظایف دینی و اجتماعی را گردن می نهند ـ برخلاف طبقهٔ دوم یعنی جهّال عالم نما و منکران الحاد پیشه که جز فساد وتخریب نظام اجتماعی اثری ندارند. وبالجمله ضررعامیان بی‌ادّعا برای جامعه کمتر از احمقان و دانشمند نمایان جاهل وفلاسفهٔ خام بی‌تحقیق است.

شیخ بزرگوار دربارهٔ امکان صدور کرامات و خرق عادات و معجزات و همچنین ظهور آثار طلسمات ونیرنجات و امثال آن، هم شرحی مبسوط نوشته و این امور را با ادّلـهٔ عقلی پذیرفته و با قضایای منطقی و موازین طبیعی وفق داده است. ـ نیز در نمط عاشر در اسرار آیات بعد از بحث مشبع در قوّت اراده و تصرّفات نفسانی فرماید:

اَلْأُمُورُ الْغَرِيبَةُ تَنْبَعِثُ فِي عالَمِ الطَّبِيعَةِ مِنْ مَبادي ثَلاثَةٍ أَحَدُها الهَيْئَةُ النَّفْسانِيَّـةُ الْمَذْكُورَةُ وَ ثانِيها خَواصُّ الأَجْسامِ الْعُنْصُرِيَّـةِ مِثْلُ جَذْبِ المِغْناطِيسِ الْحَدِيدَ بِقُوَّةٍ تَخُصُّهُ وَ ثالِثُها قُوَى سَماوِيَّةٌ

بَيْنَهـا وَ بَيْنَ اَمْزِجَـةِ اَجْسامٍ اَرْضِيَّةٍ مَخْصُوصَةٍ بِهَيْـآتٍ وَضْعِيَّةٍ اَوْ بَيْنَها وَ بَيْنَ قُوى نُفُوسٍ اَرْضِيَّةٍ مَخْصُوصَةٍ بِاَحْوالٍ فِعْلِيَّةٍ اَوْ اِنْفِعالِيَّـةٍ مُناسِبَةٍ تَسْتَتْبِعُ حُدُوثَ آثارٍ غَريبَةٍ وَالسِّحْرُ مِنْ قَبيلِ القِسْمِ الاَوَّلِ بَلِ المُعْجِزاتُ وَالْكَراماتُ، وَالنَّيْرَنْجاتُ مِنْ قَبيلِ القِسْمِ الثّانى وَ الطِّلِسْماتُ مِنْ قَبيلِ القِسْمِ الثّالِثِ . ه

انگیزش امور غریب وظهورخوارق عادات درعالم طبیعت ازسه مبدأ باشد یکی هیأت نفسانی که پیش از این یاد کردیم [یعنی در فصل سابق که فرمود قوّت هیأت نفسانی منشأ معجزه و کرامت انبیا واولیا باشد] دیگر خواصّ اجسام عنصری چنانکه آهن‌ربا بسبب قوّتی که بدان مخصوص است آهن‌را بسوی خود جذب کند، سدیگر قوّتهای آسمانی که میان ایشان و میان مزاجهای اجسام زمینی که بهیآت وضعی اختصاص یافته اند یا میان ایشان ومیان قوای نفوس زمینی‌که باحوال فعلی یاانفعالی مخصوص باشند، مناسبتی بود که مستلزم حدوث آثار غریب شگفت انگیز گردد .

سحر بلکه معجزات و کرامات نیزهم، از قبیل قسم اوّل است [یعنی هیأت نفسانی] - و نیرنجات از قبیل قسم دوم [یعنی خواصّ اجسام عنصری] - وطلسمات از قبیل قسم سوم باشد [یعنی مناسبت قوای سماوی با امزجهٔ اجسام یا قوای نفوس ارضی] ه.

خلاصهٔ مقصود شیخ این است که کلّی خرق عادات معلول سه‌چیز باشد اوّل قوّت نفسانی یعنی قوّت اراده وتصرّف نفس که شیخ دربارهٔ آن بتفصیل

سخن رانده است، دوم اجسام سفلی، سوم اجرام سماوی . امّا اجرام سماوی بدون انضمام قوابل ارضی و عنصری تأثیر نتوانند کرد .

معجزات و کرامات وسحر مربوط بقوّت نفسانی و نیرنجات معلول تأثیر اجرام عنصری وطلسمات ازقبیل تأثیر فواعل سماوی در منفعلات عنصری است . امام فخرالدّین رازی در ضمن شرح عبارت فوق، تحقیق در امکان و چگونگی وقوع خوارق عادات را بیکی از تألیفات خودش موسوم به **السر المکتوم** حواله می کند(۱) وخود او با آنهمه احاطه و تبحّر که در علوم عقلی ونقلی داشت وبا آن درجه شك و تردید و انکار که در مباحث علمی حتی در قضایای منطقی و فلسفی از وی سراغ داریم تا او را امام المشککین لقب دادند نیز مانند شیخ تأثیر فنون غریبه‌را تصدیق و آنرا با مبانی علمی و عقلی تطبیق کرده است !

بعقیدهٔ نگارنده برای ظهور انواع خوارق عادات از کرامت و معجزه و سحر ودعا و طلسم واعداد وجفر وتعویذ و رقیه و عونه واحراز وحجب وغیره وغیره مخصوصاً ازقوّت نفسانی وجمعیّت حواس وقوای مکنونهٔ بشری غافل نباید بود ونکتهٔ عالی (العارف یخلق بالهمّة) را فراموش نباید کرد. درقرآن مجیدمی فرماید: سَنُرِیهِمْ آیاتِنا فِي الآفاقِ وَفِی أَنْفُسِهِمْ حَتّی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الحَقُّ.ودرجای دیگر وَفِي أَنْفُسِکُمْ أَفَلا تُبْصِرونَ

بیش از این فعلاً مجال گفتگو در این موضوع نیست .

این سخن را ترجمهٔ پهناوری　　　گفته آید در مقام دیگری

---

۱ ـ ثم ارجع الی السّرالمکتوم ان کنت راغباً فی التحقیق.

عقل تو قسمت شده درصد مُهم | برهزاران آرزو و طمّ ورم (۱)
جمع باید کرد اجزارا بعشق | تاشوی خوش‌چون سمرقند و دمشق
پس محلّ وحی گردد گوش‌جان | وحی چبود گفتن ازحس نهان
دیر باید تا که سِرّ آدمی | آشکارا گردد از بیش و کمی

نسخ مورد استفاده از کتاب

قبل از آنکه انجمن آثار ملّـی در صدد احیاء و طبع و نشر کتب و رسائل فارسی شیخ رئیس ابوعلی‌سینا برآید ، واین فکر نغز از روح ذوق پروردهٔ ادب دوست اعضاء محترم انجمن علی‌الخصوص جناب دانشمند مکرّم آقای علی اصغر حکمت و تیمسار معظّم آقای سپهبد جهانبانی ایدّهمالله که وجود ایشان در هرحوزه و انجمنی مانند حلول روح در بدن منشأ اثر و مایهٔ نشاط کار و فعّالیّت است بیرون تراود ، غالب اشخاص از وجود آثار گرانبهای فارسی شیخ غیراز کتاب دانشنامه کـه مکرّر طبع شده و رسالهٔ نبض و بعض رسائل دیگر که از دیرباز بنام وی شهرت داشته است بی اطّلاع بودند .

راقم سطورنیز تااین زمان‌که تهیّهٔ نسخه وتصحیح وطبع‌کنوزالمعزّمین را از طرف انجمن محترم برعهده گرفتم جـز نامی مبهم و مشکوك ازاین کتاب سراغ نداشتم ـ و باوجود علاقه‌یی که بهمه‌آثار عربی و فارسی‌شیخ دارم ، شاید باین سبب‌که درمآخذ معتبر قدیم درجزو مؤلّفات شیخ ازآن

---

۱ ـ مقصود از طمّ و رمّ عالم کثرت است . در عربی گویند « جاء بالطمّ والرمّ » یعنی (بالمال‌الکثیر)=مال بسیار آورد . ـ ازاین معنی مجازاً کثرت مشغله و توجّه بعالم کثرت اراده کنند .

نام نرفته و انتسابش بدو مشکوك و مورد انکار بود چندان حرص و ولع در جستجوی آن بخرج نداده بودم ـ هرچـه گوباش ، مقدّر نبود و چنین اتّفاق نیفتاد که تا کنون براین کار عزم ونیّت جزم کرده باشم .

دراین ایّام بمناسبتی که ذکرشد در پیدا کردن نسخه‌کوشیدم وبحکم « اِذا اراداللهُ شَیئاً هَیَّأ اَسبابَهُ » بعون‌الله و تیسیره در مدّت چند ماه شش نسخهٔ مختلف ازآن یافتم که اقدم آنها متعلّق بقرن ۸ـ۹ هجری‌است. و در حواشی و نسخه بدلها برمتن اختصاری از آنها یاد کرده‌ام باین قرار :

۱ ـ نسخهٔ س

یعنی نسخهٔ متعلّق بکتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار در جزو مجموعهٔ خطّی مشتمل بر **کتاب‌الحیل** بنی موسی ورسائل مهمّ دیگر از آن قبیل که تاریخ کتابتش علی التحقیق مابین‌قرن ۸ ـ ۹ هجری است . ـ این خود نخستین نسخه‌یی بود از کنوزالمعزّمین که بنظر نگارنده رسید و با اجازه و مساعدت رئیس محترم کتابخانه حضرت مستطاب آقای حاج آقا احمد مدظلّه که طالبان علم را رهبری صدیق و راهنمایی صادق است‌آنرا برای خود انتساخ کردم .

در این نسخه کتاب بدوقسم و قسم اوّل بهفت مقاله تقسیم شده ، امّا متأسفانه بخشی که متعلّق باواخرقسم دوم است ازمجموعه افتاده ودر نتیجه کتاب مطابق این تقسیم ناتمام و محذوف‌الآخر مانده است .

ایی نسخه را متن اوّل قرار دادم بشرحی که درچگونگی تصحیح گفته خواهد شد .

۲ ـ نسخهٔ ش

دومین نسخه‌یی بود که براهنمایی دوست فاضل ارجمند آقای دکتر عمید استاد دانشگاه بدست نگارنده افتاد، متعلّق بحضرت فاضل معظّم آقای محمود شهابی استاد دانشگاه دامت افاداته که آنرا از روی کتاب ملکی خود نویسانده بی‌مضایقه ببنده لطف کردند.

اصل نسخه بطوری که فاضل معظّم اطّلاع میدهند درجزو مجموعه‌ایست متعلّق بسدهٔ نهم هجری مشتمل بررسائل مهم ازقبیل رسالهٔ **معرفت تقویم** تألیف محمّد بن صفّار و **معرفت اسطرلاب** از علیّ بن عیسی حرانی و امثال آن.

در این نسخه گفتگو از دوقسم رفته و اصل کتاب همانطور که کشف الظّنون نشانی میدهد بهفت فصل تقسیم شده وعلائم کهنگی از رسم الخطّش از قبیل کتابت [ب = پ] و [ج = چ] وفصل و وصل حروف و امثال آن که در قرن نهم از بقایای قرون سابق هنوز معمول بوده، هویدا و مشهود است.

۳ ـ نسخهٔ م

متعلّق بکتابخانهٔ آقای حاج حسین آقا ملك التّجار طهرانی زید عمره که آقای سهیلی کتابدار محترم آنرا با کمال محبّت و خلوص در اختیار بنده گذاردند و مدّتی برای مقابلهٔ نسخهٔ خود آنجا آمدورفت داشتم.

این نسخه هم در ضمن مجموعه ایست خطّی مربوط بقرون متأخّر که با دو نسخهٔ مزبور و سایر نسخ معتبر از هرجهت تفاوت دارد. ـ از جمله اینکه کتاب را بیازده فصل کرده امّا ده فصل نوشته ویکی را توهّم سقط

نموده و باقی را هم تجزیه ومقدّم ومؤخّر داشته و بالجمله کتابی ساخته که نام و موضوع و جوهر و مایهٔ مطالبش کنوزالمعزّمین و سایر جهاتش پنداری کتاب دیگراست .

مثلاً در نسخهٔ (س) و (ش) و دیگر نسخ فصل چهارم در دُخنهٔ کواکب است . ــ در نسخهٔ (م) فصل یازدهم را در دُخنهٔ کواکب نوشته وفصل چهارم را از سقطات نسخهٔ اصل خود شمرده ، وسه فصل بخیال خود علاوه کرده است باین قرار : **فصل هشتم** درپاره یی از اعمال مأخوذ از سایر کتب الواح و طلسمات از این قبیل که چند رقعه بنویسند و کجا دفن کنند ــ **فصل نهم** در اشکال کواکب ــ **فصل دهم** در باقی اعمال که باز مأخوذ است از کتب طلسمات و سحر و جادو . ــ و مطالب این سه فصل هیچکدام مربوط باصل کتاب کنوزالمعزّمین نیست !

خوشبختانه کاتب نسخه در پایان کتاب بعد از بخورات کواکب این عبارت عامیانه را نوشته که حاکی از خرابکاری کاتبانست : « ازاینجا به فصل پنجم میرود در شرح حروف ابجد که نوشته قبل از این و دخنهٔ کواکب در فصل چهارم است در اصل از قلم افتاده و در آخر نوشته بود فصل یازدهم در اصل نسخه نداشت » !

ازاین شرح معلوم میشود که نسخهٔ منقولٌ عنه اصیل بوده و دردست کاتبان جاهل باین روز نکبت افتاده است ــ در آن نسخه مثل سایر نسخ معتبر فصل چهارم را در دخنهٔ کواکب و فصل پنجم را در تقسیم حروف ابجد نوشته وفصل یازدهم اصلاً نداشته است . ــ کاتبی فصل دخنهٔ کواکب را ازقلم انداخته ودرآخر نسخهٔ خود نوشته ، بعد کاتب دیگر توّهم کرده

که فصل چهارم سقط شده ومکتوب آخر نسخه، فصل آخر کتابست، از این اشتباه کتاب بهشت فصل رسیده، وهمچنان کتّاب خودسر ازپیش‌خود در آن تصرف کرده و کاسته و فزوده تا نسخه‌یی باین صورت در یازده‌فصل ناقص مغشوش مغلوط درآمده است!

این توضیح را هرچند بظاهر اهمیّت و لزوم نداشت عمداً برای آن نوشتم که خوانندگان نموداری از تحریف و تصحیف کتب را در دست کتّاب خائن ببینند و قدر رنج و زحمت کاتبان و مصحّحان محقّق امین را بشناسند که در ظلمات آب حیات و از خلاب گوهر ناب جسته، یعنی از میان اینگونه نسخ مغلوط مغشوش، نسختی صحیح ومرتّب نزدیك باصل فراهم ساخته آنرا در دسترس طالبان گذارده‌اند.

٤ ـ نسخهٔ خ

نسخه ایست قدیم مورّخهٔ سنهٔ ۹۱۲ نهصد و دوازده که خوشبختانه نصیب خود این جانب شد و آنرا در اثناءِ کار خریداری کردم. بسیار معتبر و کم غلط است، بدین سبب آنرا متن دوم قرار داده با سایر نسخ مقابله کردم. چنانکه عنقریب شرحش بیاید.

٥ ـ نسخهٔ ض

نسخهٔ دیگری است مورّخهٔ ۱۰۵۷ هزار و پنجاه و هفت هم متعلّق بخود اینجانب در ضمن مجموعه‌یی که تاریخ کتابت اجزاء آن بخطّ ضیاء الدّین نام اصفهانی مابین سنوات ۱۰۵٤ـ۱۰۵۸ ومابین نسخ موجوده ممتاز است ـ مالك این مجموعه که چیزی مهمّ غیر از همین نسخهٔ مورد

احتیاج ندارد در انتساخ ضنّت و شحّ عجیب بخرج داد تـا آنـرا بمبلغی گزاف ببنده فروخت !

کاتب این نسخه در پـایان کتاب از خود عملی را باعزیمه و سوختن شمع و بخور کواکب برای احراق خصم الحاق کرده که با مطالب کتاب نامربوط است .

٦ ـ نسخهٔ ب

آخرین نسخه‌یی است که بدستم‌افتاد متعلّق بآقای دکتر مهدی‌بیانی رئیس محترم کتابخانهٔ ملّی فرهنگ در جزو مجموعهٔ کوچکی کـه تاریخ کتابت ندارد و ظاهراً مربوط بقرن دوازدهم باشد .

این بود شرح نسخی که این جانب را در تصحیح و مقابلهٔ کتاب مورد استفاده واقع شد ـ اکنون بچگونگی تصحیح می‌پردازیم .

چگونگی تصحیح کتاب

چون نسخ کتاب بایکدیگر چندان اختلاف داشت که توفیق مـابین آنها میسّر نبود ، وپر کردن حواشی ازنسخه بدلها غیرازحیرت‌وآشفتگی خاطر خوانندگان فایده نداشت ، دل براین اندیشه قرار گرفت‌که‌دومتن را با نسخه بدلهای لازم چاپ کنم تا نسخهٔ کامل مفید از این رساله طبع شده باشد ، نه اینکه مطالعه کنندگان کتاب در ترتیب فصول و ابواب و صحّت کلمات و مطالب دچار تردید و اضطراب شوند وآخر کار ندانند که اصل مطلب چیست و عبارت صحیح کدام است ؟

اوّل بار نسخهٔ (س) را که اقدم نسخ بود متن قرار دادم وآنرا با نسخی

که متناسب می‌نمود مقابله وبا حـواشی و نسخه بدلها طبع کردم . ـ بار دوم نسخهٔ (خ) را که کاملتر و صحیح تر از سایر نسخ موجوده بنظر آمد همچنان با تصحیح و مقابله و ضبط حواشی و نسخه بدلها بطبع رسانیدم.

با این ترتیب کتاب دومرتبه چاپ شد که طبع اوّلش بعلامت (نسخه س) از چاپ دوم ممتاز است ، بطوریکه خوانندگان خود ملاحظه می‌فرمایند.

روش نگارنده در تصحیح همانست که مکرّر در مقدّمهٔ کتب مصحّحهٔ خود باز نموده‌ام باین قرار که نسخ‌کتاب را با رعایت دوشرط صحّت وقدمت، اساس کار قرار میدهم آنگاه با توجّه کامل بالفاظ و معانی بمقابلهٔ متن با سایر نسخ می‌پردازم ، و با توضیح در حواشی اغلاط واضح متن را بدون تردید رفع وزوائد را حذف و سقطات را اثبات و نسخه بدلهای لازم معنی‌دار را ثبت می کنم ـ و حتّی الامکان از انباشتن حواشی بشکوك و تردیدات و نسخه بدلهای بی‌معنی لاطائل که نتیجه واثرش بتغلیط نزدیکتر است تا تصحیح ، احتراز می‌جویم.

و بالجمله عقیدهٔ من در تصحیح و مقابله و معارضهٔ کتب ، همان سنّت سنیّه ایست که مشایخ قدیم ما درقرائت وسماع وتصحیح کتب فقه وحدیث و تاریخ و شعر و ادب داشته اند ، و از بدعتی که بتقلید اروپائیان درمیان ما می‌خواهد رواج بگیرد سخت بیزارم . ـ آنان اهل زبان و ادبیّات ما نیستند وچاره بی‌جز این کارندارند ، بلکه روش آنها دراین‌مورد مستحسن

وموافق روح امانت است . ـ امّا پیروی مادرزبان وادبیات ملّی نیز از اروپائیان ، بهیچوجه شایسته و سزاوار نیست ، مگر اینکه اهل زبان نسبت بموضوع ومطالب کتابی مخصوص ، حکم نااهل بیگانه را داشته باشد ـ دراینصورت هم او را اجباری برمباشرت و تعهّد این کار نیست « هر کسی را بهر کاری ساختند » .

توضیح مطالب و تفسیر اصطلاحات فنی علوم غریبه

در اثناءِ کتاب حاضر مطالبی درج شده و اصطلاحات فنّی بکار رفته که برای اغلب خوانندگان پوشیده ومحتاج بتوضیح و تفسیر است . ـ بدین سبب نگارنده این فصل را درمقدّمه افزود تامطالعه کنندگان ازفهم مطالب کتاب باز نمانند و بمراجعهٔ دیگر کتب نیازمند نشوند .

دوایر حروف

هر دسته از علمای فنون غریبه موافق سلیقه و نظری خاصّ حروف بیست و هشتگانه را(۱) بترتیبی مخصوص مرتّب ساخته وآنرا پایه واساس اعمال فنّی قرار داده‌اند .

---

۱ ـ سبب اینکه عددحروفرا ۲۸ میگیرند اوّلاً رعایت حروف الفبای مشترك مابین فارسی وعربی وحروف مختصّهٔ عربی است بدین سبب حروف مختصّهٔ فارسی را(پ چ ژ گ) ندارد ـ ثانیاً الف لیّنهٔ مدّی هوایی که آنرا لام‌الف میگویند و بعلامت(لا) نمایش میدهند چون در جزو حروف آهنگی صدادار نیست وحرف مصوّت محض است بحساب حروف صدادار نمی‌آید ، برخلاف حروف لیّنهٔ دیگر یعنی (و ی) که صورت آهنگی وغیر آهنگی هردو دارد و مصوّت محض نیست . اکثر قدما نیز در باب دیات حروف تهجّی را ۲۸ حرف میگویند ـ عقیدهٔ علمای ادب نیز درباب خط همین است .

ترتیبات حروف را باصطلاح **دوایر حروف** گویند. ـ مثلاً **دایرهٔ ابتث** یا **ابتثی**، مقصود ترتیب حروفست بشکل ا ب ت ث ج ح ... الخ که معروفترین دوایر حروف می‌باشد و نزد همگان معلوم و معمولست. ـ وهمچنین **دایرهٔ ابجد** یا **ابجدی**، یعنی ترتیب حروف بجمل: ابجد هوّز حطّی کلمن ... الخ که آن هم معروف و در نوشتن حروف تقویم و گفتن مادّه تاریخ معمولست.

بدیهی است که از ۲۸ حرف بقواعد ریاضی اشکال وصور بی حدّوحصر پیدا می‌شود(۱) امّا دوایری که علمای فن ترتیب ومبنای اعمال قرار داده‌اند تا کنون بنظر نگارنده سیزده دایره رسیده که شش دایرهٔ اوّلش بترتیب از سایر دوایر مشهور تر و معمولتر است باین قرار:

ابتث، ابجد، اهطم، اجهب، ایقغ، اجذش، ارغی، انسغ، احست، ادیل، اجهز، افسج، اعهط.

بعضی در شش دایرهٔ معروف که باصطلاح **دوایر سته** گفته می‌شود بجای اجهب دایرهٔ ارغی را گفته اند(۲).

---

۱ ـ از جمله قواعدش دراصطلاح ریاضی قاعدهٔ ترتیب است باین قرار که برای بدست آوردن شمارهٔ ترتیب چند حرف باید عدهٔ حروف را از یك تا عدد آخر مطلوب درهم ضرب کرد. مثلاً اگر بخواهیم شمارهٔ اشکال ترتیب پنج حرف را بدانیم میگوییم ۱۲۰ صورت پیدا میکند[۱×۲×۳×٤×٥=۱۲۰]. پس برای بیست وهشت حرف باید اعداد را از یك تا ۲۸ بترتیب درهم ضرب کنیم که مضروب فیه آخر عدد ۲۸ باشد. ـ و اگر بخواهیم ترکیبات ثنائی و ثلاثی و رباعی آنرا بدانیم قواعد دیگر دارد که در کتب ریاضی بتفصیل نوشته اند.

۲ ـ در کتاب شرف العلوم محمود حسینی قادری شطاری از عرفای قرن یازدهم که در مطالب کتاب مثال بوقایع سنوات ۱۰۲٤ و ۱۰۳٦ آورده دوائر ستهٔ معروف را ابتث، ابجد، اهطم، ایقغ، اجذش، ارغی، نوشته است.

دایرهٔ ابتث و ابجد را پیش گفتیم ـ باز محض مثال بعض دوائر دیگر را توضیح میدهیم.

دایرهٔ اهطم تشکیل می‌شود از هشت جمله: اهطم فشذ بوین صتض جزکس قنثظ دحلع رخغ.

این دایره را از حروف ابجد هوز بیرون آورده اند باین ترتیب که از حرف الف گرفته برعایت چهار عنصر (آتش و باد و آب و خاک) وطبایع اربعه (دو کیفیّت فاعلهٔ حرارت و برودت ـ و دو کیفیّت منفعلهٔ رطوبت و یبوست) حروف را چهار بچهار طرح کرده هرعنصری را از بالا بپایین وهر طبیعتی را بترتیب حرارت و یبوست ورطوبت وبرودت، هفت حرف داده اند ـ پس حروف باین ترتیب از کار بیرون آمده است:

ا ه ط م ف ش ذ (حروف ناری حارّ) ـ ب و ی ن ص ت ض (حروف هوایی یابس) ـ ج ز ک س ق ث ظ (حروف مائی رطب) ـ د ح ل ع ر خ غ [حروف خاکی بارد].

ازاین حروف جمله‌های اهطم فشذ ساخته و آنرا دایرهٔ اهطم نامیده‌اند.

دایرهٔ ایقغ: این دایره هم از حروف ابجد بحساب جُمّل(۱) بیرون

---

۱ ـ کلمهٔ جمل را در حساب جمل یعنی حساب حروف ابجد، اکثرلغت نویسان معتبر بضم جیم و فتح و تشدید میم ضبط کرده و بعضی تخفیف میم را نیزصحیح شمرده‌اند صاحب قاموس مینویسد «کسکّر حساب الجمّل وقد یخفف». زبیدی مؤلف تاج العروس درشرح این عبارت ازابن درید لغوی معروف نقل میکند که وی درعربی بودن کلمهٔ جمل بتشدید میم تردید کرده و گفته است «ولا احسبه عربیاً» یعنی گمان نمیکنم که عربی باشد ـ و هو قول بتخفیف میم را نا معتبر وقائل آنرا غیر موثّق شمرده است «وقاله بعضهم قال ابن درید لیست منه علی ثقة» نگارنده احتمال میدهم که جمل بتخفیف میم بمعنی خودجمله های مرکّب ازحروف تهجی یعنی ابجد هوز ... الخ، نه بمعنی حساب حروف، هم صحیح باشد امّا حساب معروف، ضبطش جمّل بتشدید میم است؟

آمده است باین ترتیب که از یك تا هزار یعنی از الف تا غین را برعایت آحاد وعشرات و مآت از یك جنس پهلوی هم انداخته و از آن نه جمله ساخته اند باین قرار :

ایقغ [ا ی ق غ = ۱، ۱۰، ۱۰۰، ۱۰۰۰] ـ بکر [ب ك ر = ۲، ۲۰، ۲۰۰] ـ جلش [ج ل ش = ۳، ۳۰، ۳۰۰] ـ دمت [د م ت = ۴، ۴۰، ۴۰۰] ـ و براین قیاس، هنث، وسخ، زعذ، حفض، طصظ.

پس حروف دایرهٔ ایقغ اینطور میشود : ا ی ق غ ب ك ر ج ل ش د م ت ... الخ .

دایرهٔ اجهب که نوشته های کتاب بر آن مبتنی است

دایرهٔ اجهب یکی از دوائر اساسی حروفست وترتیب آنرا درحواشی کتاب باختصار نوشته و آنجا گوشزد کرده ایم که اعمال و مطالب کتاب از قبیل تقسیم حروف بعناصر وطبایع اربعه و کواکب سبعه و امثال آن همه مبتنی براین دایره است. و خوشبختانه چون باین اساس پی بردیم تصحیح اغلاط کاتبان که اتّفاقاً تحریف و تصحیفشان در مورد حروف مقطّعهٔ بی‌معنی، عادی ومغتفر است برما آسان گردید.

دایرهٔ اجهب دربعض رشته‌های علم جفر واعداد نیز برای زمام ونظیره بکار می رود ـ زیرا حروف بیست و هشتگانه را دوبخش مساوی کرده چهارده حرف اوّل را اصطلاحاً **اساس** و چهارده حرف دوم را **نظیره** میخوانند باین ترتیب :

حروف اساس : ا ج ه ب و ز ر د ی ك ن خ ل س

حروف نظیره : ث ظ م ف ذ غ ن ت ص ض ع ح ط ق

ازاین حروف هفت جمله تشکیل می‌شود که آنرا دایرهٔ اجهب ودایرهٔ اجهبی می گویند :

اجهب ، وزرد ، یکشخ ، لسنظ ، مفذغ ، نتصض ، عحطق .

پس حرف (ث) در این دایره نظیرهٔ الف است ، و حرف (ظ) نظیرهٔ (ج)، و (م) نظیرهٔ (هـ) ، (ف) نظیرهٔ (ب) ـ وبراین قیاس باقی چهارده حرف سطر دوم نظیرهٔ حروف اساس باشد .

چون دایرهٔ اجهب معلوم شد تقسیم حروف بعناصر و طبایع اربعه[1] وکواکب سبعهٔ سیّاره و بروج اثناعشر و دیگر تقسیمات با قواعدی که دردست داریم آسان گردد و تفصیل آنرا بزودی خواهیم گفت .

دایرهٔ اجذش وارغی

حروف این دو دایره نیز از دوسطر اساس ونظیره تشکیل شود هر سطر دارای چهارده حرف .

حروف اساس دایرهٔ اجذش :

ا ج ذ ش ظ ق ن ب ح ر ض ع ك و

حروف نظیره :

ت خ ف ص غ ل هـ ث د س ط ز م ی

---

۱ ـ مقصود طبایع چهارگانه است بعقیدهٔ اطبّا و حکمای قدیم یعنی دو قوّهٔ فاعله (حرارت و برودت) و دوقوّهٔ منفعله (رطوبت و یبوست) . در محل دیگر بازهم گفته‌ایم (حواشی ص ۳۲) که مقصود قدما از رطوبت ویبوست نه‌تری وخشکی ظاهری است که با دست بسوده شود بلکه مراد ازرطوبت سهولت تشکّل، ویبوست دیرپذیرندگی شکل است ـ و بدین سبب هوا را رطب میگویند که بصورت هر بعد و حجمی زود متشکل میگردد .

حروف دایرهٔ ارغی:

[ا ر غ ی ب ز ف ت س ق ث ش ك ج] - [ص ل ح ض م خ ط ن د ظ و ذ ع هـ] چهارده حرف اوّل را اساس، وچهارده حرف دوم را نظیره گویند - و ساختن جمل از این حروف (اجذش ظقن ... الخ - ارغی بزف ... الخ) واضح است و بشرح احتیاج ندارد.

قاعدهٔ تقسیم حروف بعناصر و طبایع اربعه

برای تقسیم حروف بعناصر وطبایع اربعه در دایرهٔ اجهب همان قاعده معمول است که در ابتث وابجد وسایر دوایر بدان عمل می کنند - یعنی حروف: ا ج هـ ب و ز ر د ... الخ را از اوّل اساس تا آخر نظیره چهار بچهار طرح کرده هفت حرف اوّل را ازعناصربآتش که برترین آنهاست، و از طبایع بحرارت که بالاترین قوای فاعله است تخصیص می دهند - و هفت حرف دوم را بعنصر باد وطبیعت ببوست، وسوم را بآب ورطوبت، و چهارم را بخاك و برودت منسوب می کنند [٧=٤ : ٢٨] - و این حساب چنین نتیجه میدهد:

١ - حروف آتشی حارّ: ا و ی ل م ن ع

٢ - » هوائی یابس: ج ز ك س ف ت ح

٣ - » مائی رطب: هـ ر ش ث ذ ص ط

٤ - » ارضی بارد: ب د خ ظ غ ض ق

اینکه گفتیم عقیدهٔ مشهور بود که صاحب کتاب ما همانرا پذیرفته

وشرح داده است. ـ امّا بعضی معتقدند که در این تقسیم باید عمل منجّمان را در تقسیم بروج بچهار مثلّثهٔ عناصر (۱) پیروی کرد، باین معنی که عناصر را بطریق قرینه بندی یکی از بالا و یکی از پایین رعایت کنند و هفت حرف اوّل را بعنصر نار و هفت حرف دوم را بقرینهٔ مقابلش عنصر خاك، وسوم را بباد وچهارم را بآب دهند. ـ این تقسیم خاصّه باتعبیری که رفت هم خالی از لطف نباشد.

و نیز عقیدهٔ بعضی این است که طبایع مفرده یعنی حرارت تنها، یا برودت تنهارا نباید ملاحظه کرد بلکه رعایت طبایع مرکّبه یعنی ترکیب قوای فاعله (حرارت و برودت) باقوای منفعله (یبوست و رطوبت) لازم است. ـ مثلاً حروف مزبور را که مأخوذ از دایرهٔ اجهب بود چنین تقسیم می کنند.

ا و ی ل م ن ع [حروف ناری حارّ یابس] ـ ج ز ك س ف ت ح [= هوائی حارّ رطب] ـ ه ر ش ث ذ ص ط [= مائی باردرطب] ـ ب د خ ظ غ ض ق [= ارضی باردیابس]. و براین قیاس در دایرهٔ اهطم می گویند.

اهطم ف ش ذ [آتشی گرم خشك] ـ ب و ی ن ص ت ض [بادی گرم تر]

---

۱ ـ دوازده برج را بترتیب حمل وثوروجوزا... الخ بچهار چهار طرح کنند ـ بخش اوّل را که سه برج میشود بعنصر نار نسبت دهند و آنرا **مثلثه آتشی** گویند [حمل و اسد و قوس] ـ آنگاه از برج دوم گیرند و چهار چهار طرح کنند و بخاك نسبت دهند و **مثلثه خاکی** گویند [ثور و سنبله و جدی] ـ پس از برج سوم گیرند و همچنان طرح کرده حاصل را **مثلثه بادی** نام دهند [جوزا ومیزان و دلو] ـ سپس از برج چهارم یعنی سرطان گیرند وحاصل را بعنصر آب منسوب کنند و **مثلثه آبی** نامند [سرطان و عقرب و حوت].

ج ز ك س ق ث ظ [آبی سردتر] ـ د ح ل ع ر خ غ [خاکی سردخشك].

ظاهر این گفتار بنظر راجح میرسد، زیرا که مقصود علمای فنّ از این تقسیمات حصول نتیجهٔ تأثیر و تأثر است و این معنی بانفکیك قوای فاعله از منفعله امکان پذیر نیست. ـ وانگهی مطابق قول مشهور، با عنصر هوا طبیعت یبوست همراه می‌شود وحال آنکه بعقیدهٔ حکما عنصر هوا حارّ رطب، و عنصر نار حارّ یابس است.

هرچند تقسیم حروف بعناصر با تقسیم طبایع فرق دارد، ودر این عمل تناسب و تلازم ملحوظ نبوده، امّا رجحان رعایت این امر، واضح و معلوم است.

حرکت وسکون حروف طبایع و عناصر

چون تقسیم حروف بطبایع و عناصر معلوم شد این بحث پیش می‌آید که هرحرفی در خواندن و نوشتن چه حرکت و اعرابی بخود میگیرد. فایدهٔ این مبحث در ترکیب و قرائت و کتابت کلمات و خواندن اوراد و عزیمه ها و سؤال و جوابهای جفری بخوبی معلوم و ظاهر میشود.

امّا درنوع حرکت وسکون چون مناسبات استحسانی و ذوقی در کار است سلیقه ها وعقایدارباب‌فنّ دربارهٔ آن مختلف شده وارجح اقوال مخصوصاً با آن نظر که در رعایت طبایع مرکبه داشتیم عقیدهٔ مشهور است از این قرار که

حروف آتشی حارّ را نصب یعنی فتحه دهند بتناسب معنی فارسی (زَبر) و عربی نصب (برافراشتن) بامرتبهٔ عنصر نار که از عناصر دیگر

بالاتر و برتر است ـ و حروف بادی را رفع یعنی حرکت ضمّه دهند بمناسبت معنی رفع (بلندی) با وضع عنصر هوا ـ وحروف مائی رطب را کسره دهند بمناسبت معنی (زیر) فارسی وخفض و کسر عربی (سرافکندگی و زیردستی) باوضع عنصر آب نسبت بهوا وآتش ـ وخاکی باردرا مجزوم یعنی ساکن وزده کنند بمناسبت عقیدهٔ اکثر قدما که کرهٔ ارض راساکن بی‌حرکت میدانستند(۱).

بنابرآنچه گفتیم دردایرهٔ اجهب هرکجاحروف[اَ وَ یَ لَ مَ نَ عَ] و در دایرهٔ اهطم حروف [اَ هَ طَ مَ فَ شَ ذَ] باشد آنرا فتحه دهند برای اینکه از حروف ناری آن دایره است . ـ و نیز در دایرهٔ اجهب هرجا حروف بادی [جُ زُ كُ سُ فُ تُ حُ] بود در خواندن و نوشتن ضمّه دهند ـ و حروف آبی رطب را [هِ رِ شِ ثِ ذِ صِ طِ] مکسور، وحروف خاکی باردرا [بْ دْ خْ ظْ غْ ضْ قْ] ساکن کنند . مثلاً کلمهٔ اجهب را که از حروف چهار عنصر ترکیب شده است [اَجُهِبْ] می‌نویسند ومیخوانند ـ وهمچنین [مَفرِدْ] و براین قیاس سایر حروف دایرهٔ اجهب را حرکت و سکون دهند .

و در دایرهٔ اهطم کلمهٔ مرکب از حروف [ا ف س ر] راکه الفش در این دایره از حروف ناری و (ف) هوایی و (س) مائی و (ر) خاکی است چنین نویسند و خوانند [اَفُسِرْ] .

---

۱ - بعض علمای قدیم اسلامی مانند ابوسعیدسجزی معتقد بحرکت زمین بوده و دلائلی داشته‌اند که عقیدهٔ ابوریحان بیرونی‌را نیز در باره سکون زمین متزلزل و او را مردّد ساخته است . نگارنده این‌مطلب‌رادرسرگذشت مفصّل ابوریحان که بنام **ابوریحان نامه** تالیف کرده و هنوز توفیق طبع و نشرآنرا نیافته بشرح نوشته است .

در کتاب کنوزالمعزّمین مطابق نسخهٔ (س) که طبع اوّل است درمقالت اوّل و پنجم متعرّض حرکت حروف عناصر شده و در هردو موضع نوشته است که حروف آتشی را فتح وبادی را کسر وآبی‌را جزم وخاکی‌را ضمّه دهند [1] و بنـا براین کلمهٔ اجهب براساس این دایره چنین نوشته شود [اَجِهْبُ] .

امّا در نسخ دیگر که طبع دوم از روی آنها شده در فصل هفتم متعرّض این مبحث شده و در غالب نسخه ها نوشته است « هرحرف که حارّ باشد منصوب کنیم و حرفی که یابس باشد مرفوع کنیم وحرفی که بارد باشد مجرور کنیم وحرفی که رَطْب باشد مجزوم کنیم » [2] . ودر بعض نسخ بارد را مجزوم و رَطْب را مجرورنوشته که موافق عقیدهٔ مشهور واصحّ اقوالست

تقسیم حروف بکواکب سبعه

درتقسیم حروف بکواکب سبعهٔ سیّاره ، اسهل قواعد این‌است که حروف دایرهٔ اجهب راکه اساس اعمال کتابست (و براین قیاس در سایر دوایر حروف) از حرف اوّل تاآخرکه در این دایره الف و قاف است بهفت بخش کنند و بخش اوّل را بترتیب حروف دایره قسم کوکب زحل کنند ـ وهمچنان سایر کواکب را از علوی بسفلی و از بالا بپایین یعنی ز زحل تا قمر ملاحظه کنند . ـ بدیهی است که بهر کوکب چهارحرف برسد [٤ = ٧ : ٢٨] ـ نتیجه اش با حاصل فصل پنجم کتاب که‌طریق حل را قدری دشوارتر نوشته یکی است باین قرار :

۱ ـ ص ۸ و ۱٤ متن کتاب .

۱ ـ ص ۳۳ نسخهٔ طبع شده .

اجهب [حروف زحل] ـ **وزرد** [مشتری] ـ **یکشخ** [مرّیخ] ـ **لسثظ** [شمس] ، **مفذغ** [زهره] ـ **نتصض** [عطارد] **عحطق** [قمر]

تقسیم حروف ببروج اثناعشر

تقسیم حروف بدوازده برج ومنسوبات آنها(۱) از جمله اعمال مهمّ علم حروف و اعداد و الواح است که مصنّف کتاب متعرّض آن نشده وما برای تکمیل مطالب آنرا شرح میدهیم .

در تقسیم ۲۸ حرف بدوازده برج چند طریقه معمولست :

۱ ـ مشهور این است که حروف آتشی را از هردایره یی که مأخذ عمل باشد بمثلّثهٔ بروج آتشی دهند ـ و حروف بادی را بمثلّثهٔ بادی ، و همچنین آبی و خاکی .

دانستیم که منسوب بهرعنصر وطبیعتی هفت حرفست ـ وچون ۷ قابل قسمت صحیح بر ۳ نیست چنین تدبیر کنند که دو حرف را مکرّر سازند تا ۹ حرف شود که بر ۳ قابل قسمت است . ـ پس اینطور عمل کنند که از حروف ناری مثلاً سه حرف اوّل را بحمل دهند که اوّلین برج مثلّثهٔ ناری است . پس حروف سوم را مکرّر کنند وبا دوحرف دیگر ازحروف ناری ببرج اسد دهند که برج اوسط مثلّثهٔ آتشی است ـ باز حرف سوم را مکرّر کرده با دوحرف آخر ازهفت حرف آتشی ببرج قوس دهند که آخرین مثلّثهٔ ناری است . ـ وبراین قیاس درحروف و بروج دیگر عمل کنند تا بهر برجی سه حرف رسد .

عیب این طریقه بنظر ما این است که برج اوّل و آخر هر مثلّثه‌یی

---

۱ ـ برای منسوبات بروج رجوع شود بکتاب‌التفهیم ابوریحان .

دوحرف اختصاصی ویك حرف مشترك دارند امّا ببرج میانگین یك حرف اختصاصی و دوحرف مشترك میرسد. ـ و ازجح این است که بهر برجی دوحرف، مخصوص کنند، وحرف هفتم را میان هرسه برج مشترك دارند و آنرا در اعمال، شبیه کوکب ذوجسدین در احکام نجوم شمارند.

این طریقه علاوه براینکه ترجیح بلا مرجّح را ازبین میبرد، درعمل جفر و اعداد والواح نیز بهتر و روشنتر نتیجه می‌بخشد. اکنون جدولی رسم میکنیم مطابق دایرهٔ اجهب که در هرخانه زیر نام هربرجی ازمثلثه دوسطر حروف نوشته ایم ـ سطر بالا موافق عقیدهٔ مشهور و سطر زیرین مطابق نظری است که خود آنرا اختیار کرده ایم.

مثلثهٔ آتشی		
حمل	اسد	قوس
ا و ی	ی ل م	م ن ع
ا و ع	ی ل ع	م ن ع
مثلثهٔ بادی		
جوزا	میزان	دلو
ج ز ک	ک س ف	ف ت ح
ج ز ح	ک س ح	ف ت ح
مثلثهٔ آبی		
سرطان	عقرب	حوت
ه ر ش	ن ث ذ	ذ ص ط
ه ر ط	ن ث ط	ذ ص ط
مثلثهٔ خاکی		
ثور	سنبله	جدی
ب د خ	خ ظ غ	غ ض ق
ب د ق	خ ظ ق	غ ض ق

اکثر اساتید فن در اینگونه تقسیمات بدایرهٔ اعظم عمل میکنند که

نتیجه اش موافق عقیدهٔ مشهور چنین است که در این جدول بترتیب بروج ثبت کرده ایم و خواننده خود میتواند از روی آن چهار مثلثه را استخراج کند:

سنبله	اسد	سرطان	جوزا	ثور	حمل
ل ع ر	ط م ف	ج ز ك	ب و ی	د ح ا	ا ه ط
حوت	دلو	جدی	قوس	عقرب	میزان
ق ث ظ	ص ت ض	ر خ غ	ف ش ذ	ك س ق	ی ن ص

مطابق عقیدهٔ نگارنده درمثلثهٔ آتشی حرف (ذ) و دربادی (ض) ودر آبی (ظ) و درخاکی (غ) مشترك وهر کدام ازبروج را دوحرف مختص است که با اندك توجّهی بمطالب گذشته آنرا تشخیص میتوان داد.

۲ ــ طریقهٔ دوم درتقسیم حروف ببروج این است که حروف هردایره یی را که اساس کار باشد بترتیب، مابین بروج قسمت کنند ــ چون ۲۸ قابل قسمت بی کسر بر ۱۲ نیست هشت حرف را مکرّر کنند تا عدد حروف ۳۶ شود و بهر برجی سه حرف برسد. ــ باین ترتیب که سه حرف را از اوّل دایره ببرج حمل دهند، آنگاه حرف سوم را تکرار کنند و بادوحرف بعد بثور دهند، و همچنان تابجدی رسد ــ و در چهار برج از جدی تا حوت حرف مکرّر نباشد. مثلاً مطابق دایرهٔ ابتث: [**حمل**: ا ب ت ــ **ثور**: ت ث ج ــ **جوزا**: ج ح خ ــ **سرطان**: خ د ذ ــ **اسد**: ذ ر ز ــ **سنبله**: ز س ش ــ **میزان**: ش ص ض ــ **عقرب**: ض ط ظ ــ **قوس**: ظ ع غ ــ **جدی**: ف ق ك ــ **دلو**: ل م ن ــ **حوت**: و ه ی].

این طریقه بحسب ظاهر هیچ حسن عقلی و ذوقی ندارد؟

۳ ـ طریقهٔ سوم اینست که از ۲۸ حرف ٤ حرف آخررا کنار گذارند و ۲٤ حرف باقی‌را اساس و نظیره کنند وبهر برجی بترتیب یك حرف از اساس ویك حرف ازنظیره دهند. ـ مثلاً در دایرهٔ ابتث حرف الف با (ش)، و (ب) با (ص) و (ت) با (ض) اساس و نظیره باشد ـ پس ببرج حمل دوحرف (ا ش) و ببرج ثور دوحرف (ب ص) و جوزا را حروف (ت ض) دهند.

امّا چهار حرف آخررا (ن و ه ی) بچهار برج اوّل دهند تاهر کدام سه حرف داشته باشد، وهشت برج دیگررا همان دوحرفست‌که باز نمودیم و بنا براین حـروف برج **حمل** (ا ش ن) و برج **ثور** (ب ص و) و **جوزا** (ت ض ه) و **سرطان** (ث ط ی) باشد ـ و بعد از آن باقـی بروج را هریك دوحروف رسد(**اسد** : ج ظ ـ **سنبله** : ح غ ـ **میزان** : خ غ ـ **عقرب** : د ف ـ **قوس** : ذ ق ـ **جدی** : ر ك ـ **دلو** : ز ل ـ **حوت** : س م].

این طریقه نیز خالی از ترجیح بدون مرجّح نباشد. و اگـر چهار حرف باقیمانده را بچهار برج اوائل چهارفصل اعتدالین وانقلابین میدادند مناسبتر بود و دراعمال فنّی نیز نتیجهٔ روشن می‌بخشید؟

اوفاق و الواح اعداد

یکی ازمباحث بسیار شیرین ممتع علوم غریبه فنّ اعداد واوفاق والواح است که مشتمل بر مطالب صحیح دقیق ریاضی است و اگر این علم را جز این فایده نبود که موجب تشحیذ ذهن برای علوم ریاضی‌است هم‌شایسته توجّه بود. وشاید اصل تأسیس این علم از طرف عقلا و حکمای بزرگ

بهمین منظور بوده است که خواسته اند از طریق خواص اعداد و الواح، توجّه مردم را بفنون ریاضی سوق داده باشند. ـ چه منشأ ظهور بسیاری از علوم شریفه، عقاید ساده و خرافی عامّهٔ مردم بوده است. که چون اکثر بخرافات وافسانه ها معتقدند، پیشوایان قوم از این خصیصه استفاده کرده و بشر را از این راه بطریق علوم و معارف حقیقی انداختهاند.

باری مسألهٔ اوفاق یکی از مسائل مهمّ فنّ اعداد و الواح است.

وفق: عبارتست ازحاصل جمع اعداد هرضلعی از شکل مثلّث و مربّع ومخمّس و غیره.

وجه تسمیهٔ وفق این است که چون خانه های اشکال را با قواعد مقرّره پر کرده واعدادرا هر کدام درخانهٔ خود نوشته باشند، ازهرضلع وهرسمت که حساب کنی حاصل جمع موافق و برابر باشد.

مقصود از **مثلث** دراین علم، سطح سهضلعی معروف نیست بلکه مقصود شکل سه اندرسه است، که سطح چهار گوشه یی را طولاً وعرضاً بسه خانه یعنی سه مربّع کوچکتر، وجمعاً به ۹ خانه تقسیم کرده باشند.

وهمچنین مقصود از **مربع**، لوح چهار اندر چهار است که سطح چهار گوشهٔ بزرگ، بشانزده چهار گوشهٔ کوچکتر خانه بندی شده باشد. ـ و **مخمس** لوح پنج در پنج است مشتمل بر۲۵ خانه، و براین قیاس مسدّس و مسبّع، تا لوح صد اندر صد که از الواح بسیار مهمّ اعداد است وقواعد ریاضی بسیار دقیق درآن بکار میرود.

زکوة: در اصطلاح این علم عبارتست ازعددی معیّن در هرشکل که برای پر کردن خانه ها بطریق اوفاق، نخست آن عدد را از عددمفروض

کم کنند و باقی قواعد را در باقیمانده بجای آورند. ـ مثلاً ز کوة مثلث عدد ۱۲ است، و ز کوة مربع ۳۰، و مخمس را ۶۰.

قاعدهٔ کلی وفق و ز کوة این است که باید درشکل مقصود، عدد اوّل یعنی واحد را باعدد مجموع خانه ها جمع و حاصل را در نصف عددخانه‌ها ضرب کنند ـ از این عمل حاصل جمع اعداد تمام سطور شکل مقصود بدست می‌آید.

این قاعده مأخوذ است ازقاعدهٔ جمع اعداد متصاعده که از واحدشروع شده باشد: عدد کوچکتر یعنی یکی را با عدد بزرگتر جمع و در نصف عدد بزرگترضرب کنند ـ یاحاصل جمع رادرعدد بزرگتر ضرب وحاصل ضرب را تنصیف کنند.

مثلاً اگر بخواهیم حاصل جمع اعداد ترتیبی را از یك تا ده بدانیم می گوییم [۵۵=۵×۱۰+۱]. ـ یعنی اگر اعداد را از یك تا ده زیر هم بنویسیم و جمع کنیم حاصل ۵۵ میشود.

از روی این قاعده در مثلّث که عدد خانه های آن ۹ است می گوییم [۴۵=۴/۵×۹+۱] ـ پس مجموع اعداد طبیعی ترتیبی خانه های شکل سه اندر سه ۴۵ می‌شود.

و در مربع گوییم [۱۳۶=۸×۱۶+۱] ـ پس مجموع اعداد طبیعی مربع ۱۳۶ باشد، وهمچنین درشکل پنج اندر پنج که عدد خانه های آن ۲۵ باشد مجموع اعداد طبیعی ۳۲۵ است [۳۲۵=۱۲/۵×۲۵+۱].

چون حاصل جمع اعداد طبیعی شکل مقصود معلوم شد، قاعده اینست که آنرا برعدد سطور شکل تقسیم کنیم خارج قسمت را وفق آن شکل

می گویند ـ و چون عدد سطور را از وفق تفریق کنیم **زکوة** شکل بدست می آید.

مثلاً در مثلث عدد ۴۵ را بر ۳ که عدد سطور سه اندر سه است بخش کردیم، خارج قسمت ۱۵ شد [۱۵=۳ : ۴۵] ـ پس گوییم وفق مثلث ۱۵ است ـ آنگاه عدد سه را از وفق کم کردیم حاصل ۱۲ شد [۱۲=۳−۱۵] گوییم زکوة لوح سه اندر سه ۱۲ است.

ودرشکل چهار اندرچهار که عدد سطورش ۴ باشد گوییم: [۳۴=۴ : ۱۳۶] پس وفق مربع ۳۴ است ـ باز گوییم [۳۰=۴−۳۴] پس زکوة مربع ۳۰ باشد. ـ وهمچنین در لوح پنج اندر پنج گوییم [۶۵=۵ : ۳۲۵] و [۶۰=۵−۶۵] بدین‌سبب وفق مخمّس را ۶۵ وزکوة آنرا ۶۰ تعیین می کنیم.

در شکل صد اندر صد که بدان اهمیّت بسیار می دهند چون ضلعش ۱۰۰ و خانهٔ آخر یعنی مجموع خانه های آن ده هزاراست (۱۰۰۰۰)، مطابق قاعدهٔ مزبور حاصل جمع اعداد ترتیبی از یك تا ده هزار می شود پنجاه میلیون و پنجهزار که حاصل ضرب ده هزارو یك، در پنجهزار است [۵۰۰۰۵۰۰۰=۵۰۰۰×۱۰۰۰۰+۱] ـ و چون آنرا برعدد ۱۰۰ که عدهٔ سطور آن شکل است تقسیم، یا دوصفر آخر آنرا حذف کنی پانصد هزارو پنجاه (۵۰۰۰۵۰) می‌شود که‌وفق لوح صد اندر صداست ـ و چون ۱۰۰ را که عدد سطور شکل است از آن کم کنی باقی مانده (۴۹۹۹۵۰) زکوة صد اندر صد است و در پرکردن این لوح باید آنرا بمربّعات تحویل کنند.

پر کردن لوح عبارتست از نوشتن عـدد مفروض در خانه های شکل بطریقی که از هرطرف طولی و عرضی و قطری حساب کنی وفق بعد و حاصل آن برابر باشد . ــ و برای این کار قواعد فنّی دقیق داریم . ـ مثلاً در پر کردن مثلّث قاعده این است که زکوة مثلّث یعنی ۱۲ را از عـدد مفروض تفریق و باقی را برضلع مثلّث یعنی ۳ تقسیم کنی ، پس خـارج قسمت را عیناً در خانهٔ اوّل بنویسی و در خانه‌های بعد بترتیب یکی‌یکی علاوه کنی تا ۹ خانه پرداخته شود .

هر گاه در تقسیم ، باقی مانده داشته باشی ، اگرباقی یکی‌باشدآنرا در خانهٔ هفتم بیاوری یعنی دراین خانه نسبت بخانهٔ ششم دو عدد علاوه‌کنی ـ و هر گاه باقی مانده دوتا باشد در خانهٔ پنجم یکی بر عدد طبیعی بیفزایی یعنی نسبت بخانهٔ چهارم دو عدد علاوه کنی .

بعضی کسر ۲ را هم در خانهٔ هفتم میآورند باین طریق که دراین‌خانه نسبت بخانهٔ ششم سه عدد می‌افزایند .

درخصوص مثلّث ذوالاربعـة یعنی شکـل سه اندر سه چهـار ضلعی نکته‌ایست کـه بعض اضلاعش در بعض احوال وفق نمیدهد و شرح آن مناسب این مقدّمه نیست .

درشکل‌مربّع‌هم‌قاعده این‌است که زکوة ۳۰ را ازعدد مفروض‌تفریق و باقی را برضلع‌مربّع یعنی ٤ قسمت کنی وخارج قسمت را در خانهٔ‌اول بنویسی وهمچنان یکی‌یکی در خانه‌های بعد علاوه کـنی ـ و اگر کسر باقی مانده داشته باشی ، یکی را درخانهٔ ۱۳ بیاوری‌وآنرا نسبت بخانهٔ ۱۲ دوتا علاوه کنی ـ و کسر دورا در خانهٔ ۹ هم یکی برعدد طبیعی بیفزایی که این خانه از خانهٔ هشتم دو عدد علاوه داشته باشد ــ و کسر سه را در

خانهٔ ٥ هم یکی علاوه کنی که از خانهٔ چهارم دوتا بیشتر باشد.

نکتهٔ اینکه در کسر ۳ هم یکی علاوه باید کرد واضح است زیرا هر قدر خانه جلوتر باشد تضاعیف و افزایش آن در خانه‌های بعد بیشتر شود. بدین سبب کسر ۳ را در خانه ٥ که بر ۹ مقدّم است علاوه کنند و کسر ۲ را در خانه ۹ که بر ۱۳ مقدّم است و یکی را در خانهٔ ۳ که اواخر بیوت مربّع است بیاورند.

درمخمّس قاعدهٔ معروف این است که ازعدد مفروض زکوة ۶۰ را تفریق و باقی را بر ٥ که ضلع این شکل است تقسیم کنند وخارج قسمت را درخانهٔ اوّل بنویسند و همچنان بطریق طبیعی بر ولاء خانه‌ها را پرکنند. و کسر یك تاچهار همه را درخانهٔ بیست و یکم علاوه کنند امّا باین ترتیب که کسر یك را یکی و دوتا را ۲ و سه را ۳ و چهار را ٤ برعدد طبیعی آنخانه بیفزایند.

برای اشکال وصور پنج اندر پنج از مخلّع و وفق غیرتام وغیره وهمچنین ترتیب خانه‌های آن و تفنّنات ریاضی که علمای فن دراین باره داشته‌اند باید بکتب مفصّل رجوع کرد(۱).

---

۱ ـ از قبیل کتاب **کنه المراد فی علم الوفق و الاعداد** تألیف شرف الدین علی یزدی متوفی حدود ۸۵۰ و **کنه المراد فی وفق الاعداد** فارسی مفصل مبسوط تألیف یعقوب بن‌محمد بن علی طاوسی که مرتب برسه لوح و یك مقدمه و یك خاتمه است. و **شمس الافاق فی‌علم‌الحروف والاوفاق** و **بحرالوقوف فی علم الاوفاق و الحروف** و **کیفیة الاتفاق فی ترکیب الاوفاق** و **شمس‌المعارف الکبری** تألیف شیخ احمد بونی متوفی ۶۲۲ وکتب و رسائل بی حدّ وحصر دیگر که درعلم حروف واوفاق تألیف شده وتنها صاحب مفتاح السعاده احمد بن مصطفی معروف بطاش کبری زاده متوفی سنهٔ ۹۶۲ بیش از صد کتاب آنرا دیده وشنیده بوده [ج ۱ ص ۳۳۱ طبع حیدرآباد دکن]. وصاحب کشف‌الظنون نیز اسامی کتب و رسائل فارسی و عربی بسیار در این موضوع ثبت کرده است.

ماترتیب طبیعی خانه‌ها را که باصطلاح (ولاء) گویند مطابق معروف و مشهور مابین اهل فنّ در سه شکل مزبور نشان میدهیم .

٤	٩	٢
٣	٥	٧
٨	١	٦

٨	١١	١٤	١
١٣	٢	٧	١٢
٣	١٦	٩	٦
١٠	٥	٤	١٥

٧	١٣	١٩	٢٥	١
٢٠	٢١	٢	٨	١٤
٣	٩	١٥	١٦	٢٢
١١	١٧	٢٣	٤	١٠
٢٤	٥	٦	١٢	١٨

امّا عدد مفروض که در نوشته‌های سابق گفته‌ایم ازاین قبیل است که مثلاً عدد حروف سورهٔ وَالشَّمْسِ وَ ضُحیها را بحساب ابجد معلوم کنند وآنرا هنگام شرف آفتاب درلوح پنج در پنج روی کاغذ با گلاب وزعفران بنویسند یا برلوحی زرین نقر کنند . گویند موجب مزید جاه و دولت و سلطنت وطول عمر وقهر دشمنان گردد .

یا عدد آیت نصرٌ من الله و انّا فتحنا را با آیهٔ رَبَّنا افْتَح بَیْنَنا وَ بَیْنَ قَوْمِنا بِالحَقِّ وَ اَنْتَ خَیْرُ الفاتِحینَ برلوح مسبّع بنگارند باعث فتح و فیروزی شود .

یا عدد حروف صوامت یعنی بی‌نقطه را کـه ٥٤٣ است با عدد ٢٦٢٤ با عدد نام شخص مفتری بدزبان و مادرش جمع و در مثلّث بر کاغذ کبود رنگ رسم وآنرا درخانه‌یی تاریك دفن کنند وسنگی روی‌آن بگذارند سبب عقداللّـسان خصم باشد . ـــ و امثال این امور کـه در کـتب این فن بی‌حدّ وحصر است .

ملاحظه کنید که خردمندان دانش پرور پیشین ، با چه حیله و تدبیر

فنون دقیق ریاضی را بخورد جامعه میدادند . ـ باللعجب کـه نادانی قوم بازهم کارخودرا کرد ، برای استفاده های نامشروع ازاین فنون چه عمرها تباه ساخت و چه اندازه بدبختی و سیاه روزی ببار آورد !

بسط و تکسیر

تکسیر یکی از اصطلاحات متداول فنون غریبه است کـه در کـتاب کـنوزالمعزّمین ما نیز موافق بعض نسخ قدیمه [نسخهٔ س مقـالت پنجم ص ۱۳] بکار رفته وآنرا بطرق و اقسام مختلف در حروف واعداد والواح عمل میکـنند و علمای فن از قبیل محمود دهدار و غیره بسبب اهمیّت موضوع دربارهٔ آن رسائل مفرده پرداخته وبعضی اصلاً علم تکسیر را فنّی مخصوص شمرده و آنرا بدو قسم تکسیر عـددی و تکسیر حرفی تقسیم کردهاند .

کلمهٔ تکسیر در لغت بمعنی بسیار شکستن و بقول علمای صرف ولغت مبالغه و تکثیر در کسراست ، باین معنی که چیزی را چنان بشکنند که بپاره های خرد بسیار مبدّل گردد نه اینکـه مثـلاً دوقطعه شده باشد ـ و مقصود علمای ادب از معنی مبالغه و تکثیر کـه درباب تفعیل این مادّه و نظایر آن مانند تقطیع و تقتیل(۱) میگویند همین بسیاری عمل و نتیجهٔ فعلاست نه سختی وشدّت یك عمل .

امّا در اصطلاح بچند قسم وترتیب استعمال میشود . ـ ازجمله تکسیر کلمات عبارتست ازاینکه کلمه را بحروف مقطّع بنویسند مثلاً کلمهٔ سلام

---

۱ ـ تقطیع یعنی تجزیه کردن چیزی باجزاء وقطعات بسیار ـ تقتیل : کشتن جماعت بسیار .

را بنویسند (س ل ا م) . ـ و بهمین معنی در کتاب کنوزالمعزّمین بکار رفته‌است .

تکسیر حروف بنا برمشهور این‌است که اسامی ملفوظهٔ هرحرفی را که باصطلاح مجموع زبر و بیّنه‌است(1) بحروف مقطعه بنویسند . ـ مثلاً چون حرف (س) را تکسیر کنند بنویسند [س ی ن] . و حرف [ج] را در تکسیر [ج ی م] نویسند ـ وبراین قیاس درسایر حروف .

بعضی‌این عمل را **بسط** نام دهند وتکسیررا چنان دانندکه نام حروف مبسوطه را بحروف و اجزاء مقطّع نوشته باشند . ـ مثلاً در حرف (س) که بسطش [س ی ن] است تکسیرش چنین‌است [س ی ن ی ا ن و ن] زیرا خود کلمهٔ (سین) از سه حرف ترکیب یافته است . ـ وهمچنین در حرف (ج) که نام ملفوظش ازسه حرف تشکیل شده‌است دربسط گویند [ج ی م] و در تکسیر [ج ی م ی ا م ی م] .

ممکن است که برحسب احتیاج و اقتضای کار و مقام باز هم یکدرجه بیشتر تکسیر کنند یعنی حروف مکسّر را مرتبهٔ دیگر مکسّر سازند و در حروف جیم مثلاً بنویسند (ج ی م ی ا م ی م ی ا ا ل ف م ی م ی ا م ی م] ـ و همچنان بمراتب دیگر که محتاج مثال و توضیح نیست . ـ و عمل بسط را در حقیقت می‌توان درجهٔ اوّل تکسیر شمرد .

---

1 ـ زبر عبارتست از حرف مکتوب یاحرف اوّل اسم ملفوظ ـ وبیّنه جزء متمّم اسم است مثلاً در حرف الف جزء اوّلش که بکتابت میآید [ا] زبر است و متمّم آن [لف] بیّنه است ، بدین سبب میگویند « از بیّنهٔ الف علی را بطلب » زیرا عدد لام وفا بحساب جمل ۱۱۰ میشود مطابق عدد نام علی . ـ وهمچنین درحرف جیم زبرش (ج) و بیّنه اش (یم) است .

خلاصهٔ اصطلاح فوق چنین میشود که بسط عبارتست از تقطیع اسامی حروف ـ و تکسیر آنست که اجزاء اسامی حروف را مقطّع کنند.

امّا تکسیر عددی آنست که عدد حروف مبسوطه یعنی اسامی حروف را مشتمل بر مجموع زبر و بیّنه، باجزاء مقطّع نویسند. ـ مثلاً حرف مکتوب الف که اوّل حروفست بحساب جمّل یکی است و اسم ملفوظش [ا ل ف] صدو یازده میشود ـ پس در تکسیر بفارسی نویسند: [ی ك ی س ی هـ ش ت ا د] کـه خوانده می‌شود (یکی سی هشتاد) ـ و بتازی [ا ح د ث ل ا ث و ن ث م ا ن و ن] یعنی (احد ثلاثون ثمانون).

تکسیر اعـداد حروف بفارسی یا عربی بسته بسلیقه و طرز عمل است و نتیجه‌اش مخصوصاً دراعمال جفر بخوبی آشکار میشود.

گاهی تکسیر را مرادف وفق بکار می‌برند، باین معنی که مثلاً یکی از اسماء الٓهی یا جمله‌یی متبرّك را برای منظوری در شکـل سه اندر سه یا چهار اندر چهار وغیره طوری می نویسند که ازهرطرف ابتدا کنی همان کلمه خوانده شود بترتیبی کـه پیش در وفق اعداد گـفتیم، و این عمل را باصطلاح **تکسیر ذوالکتابه** می گویند.

امّا این معنی ظاهراً مجازی است از باب تسمیهٔ کلّ باسم جزء.

صاحب مفتاح‌السّعاده(۱) و کشف‌الظّنون ظاهراً معنی حقیقی بسط و تکسیر را نمی دانسته و در تعریف آن یکی از اعمال جفری را نوشته‌اند

---

۱ ـ مفتاح‌السعاده و مصباح السّیاده تألیف احمدبن‌مصطفی معروف بطاش کبری زاده متوفّی ۹۶۲ که‌درحدود ۹۴۸ تألیف شده وازمصادر ومآخذ مهم کشف‌الظّنون بوده و در بسیاری ازمواضع ازجمله همین موضوع بحث، عین عبارات اورا نقل وباز گوی کرده است!

که مشتمل برعمل بسط و تکسیر ومجوّز استعمالش همان تسمیهٔ کلّ باسم جزء است، باین قرار که میگویند:

علم کسر وبسط عبارتست از علم بوضع حروف مقطّعه باین ترتیب که حروف یکی از اسماء الله را باحروف نام مطلوب امتزاج داده دریك سطر بنویسند، و در سطر های بعد حروف را مقدّم و مؤخّر بدارند بترتیب و کیفیّتی که بعدازچند سطر همان سطر اوّل بیرون بیاید، پس اسماء ملائکه و دعوات مناسب را بخوانند تا مقصود حاصل شود (۱) ه. ونیز صاحب مفتاح السّعاده در تعریف علم خواصّ روحانی حروف از اوفاق و تکسیرات حرفی وعددی می نویسد:

عِلْمٌ باحِثٌ عَنْ کَیْفِیَّةِ تَمْزِیجِ الأَعْدادِ اَوِالْحُروفِ عَلَي التَّناسُبِ والتَّعادُلِ بِحَیْثُ یَتَعَلَّقُ بِواسِطَةِ هٰذاالتَّعدیلِ اَرْواحٌ مُتَصَرِّفَةٌ تُؤَثِّرُ فِي الْقَوابِلِ حَسَبَ ما یُرادُ وَ یُقْصَدُ مِنْ تَرْتیبِ الاَعْدادِ وَالْحُروفِ وَ کَیْفِیّاتِها (۲)

دراین عبارت عقیدهٔ جمعی ازعلمای فنّ، بیان شده‌است که می گویند چون اشکال والواح عددی وحرفی باشرایط مقرّر ترتیب‌داده شود، جسدی گردد روح موکّل را، وآن روح‌دراثر علاقهٔ باین‌جسد منشأ آثار غریبه باشد. ـ وما خود باین‌معنی درنوشته‌های پیش اشارت کرده‌ایم.

---

۱ ـ ج ۲ ص ۱۲۰ طبع حیدرآباد دکن.

۲ ـ ج ۲ ص ۴۱۸.

رقیهٔ تکسیر

عمل تکسیر بطوری که اشاره شد دربسیاری ازأعمال فنون غریبه بکار میرود، یکی ازآنجمله ساختن رقیه وافسونست برای مقصودی ازقبیل تحبیب و تبغیض و امثال آن که مطابق نسخهٔ (س) در مقالت پنجم و ششم و درنسخ دیگر فصل هفتم آخر کتاب [ص۳۳ طبع دوم] در این‌باره گفتگو کرده و بعمل تحبیب مثال زده، امّا قاعدهٔ کلّی این است که: نخست نام دو طرف محبّت یا عداوت را بحروف مقطّعه تکسیر کنند. آنگاه حروف کوکبی را که مناسب مقصود باشد مانند زهره در محبّت و مرّیخ در عداوت نیز بتکسیر جدا جدا بنویسند.

مؤلّف کتاب بهمین مقدار قناعت کرده، امّا رسم علمای فنّ این است که تکسیر حروف یکی از اسماء الٓهی مناسب را از قبیل **ودود** و **حبیب** در محبّت، و **مهلك** و **ممیت** در عداوت نیز باید ضمیمه کرد تا جمعاً چهار اسم (دونام ازطرفین با نام کوکب و اسم الٓهی) تکسیرشده باشد.

پس حروف چهار اسم را بایکدیگر امتزاج و ترکیب دهند، وابتدا از نام آن کس کنند که مقصود عامل غلبه و فیروزی وی باشد، باین ترتیب که ازحرف اوّل اسم او وحرف اوّل نام طرف مقابلش باحرف اوّل از نام کوکب و اسم الٓهی یك کلمهٔ چهار حرفی بسازند ـ و همچنان از حرف دوم وسوم تاآخر حروف چهار اسم، چند کلمهٔ چهار حرفی ساخته شود، پس آن کلمات را مطابق قاعده‌یی که درحرکت و سکون حروف طبایع و عناصر دانسته ایم معرب و معجم کنند، و آنرا وردی سازند وباشرایط وآدابی که دراین کتاب و سایر کتب فنّ نوشته شده است بعدد

مناسب بخوانند یا بنویسند تا مراد بر آید انشاءالله تعالی .

در ترکیب و امتزاج حروف اسامی با یکدیگر هرگاه حروف یك اسم تمام شد وازحروف دیگر اسامی هنوز باقی است، حروف اسم ناقص را از سر گیرندچنانکه در متن کتاب [ص ١٤ طبع اوّل و ص ٣٤ طبع دوم] مثال آورده است .

بعضی در تکسیر نام شخص، اسم مادر اورا نیز ضمیمه واز مجموع یك سطر حروف مقطّع سازند .

ممکن است از عدد حروف چهار اسم کـه گفتیم لوحی را مطابق فنّ اوفاق پر کنند یاالواح ذوالکتابه ترتیب دهند. ازاین گونه تفنّنها دراین فنون فراوانست.

نا گفته نگذریم که اصطلاح تکسیر در علوم حقیقی ریاضی نیز داریم که معنی دیگر از آن اراده می کنند و رسالهٔ تکسیر دایرهٔ ارشمیدس مبتنی بر این اصطلاح است که شرحش باعث طول کلام می‌شود .

تناسب الواح با منسوبات کواکب

بعقیدهٔ ارباب‌فنّ، هرلوحی متناسب بامقصودی‌است مثلاً لوح سه اندر سه غالباً درمورد تبغیض وافساد و تخریب ولوح چهار اندر چهاردرتحبیب و اصلاح بکار میرود .

قاعدهٔ کلّی این است‌که منسوبات کواکب را که در کتاب حاضر فصل ثانی از طبع دوم [ص ٢٦] باختصار و در کتب نجوم بتفصیل ذکر شده است در نظر بگیرند و کواکب را از سفلی بعلوی یعنی ازقمر بزحل مراعات کنند، پس اوّلین‌لوح یعنی مثلّث‌را بمنسوبات قمر اختصاص‌دهند ومربّع را بمنسوبات عطارد و مخمّس را بشمس و براین قیاس تا لوح نه

اندر نه را بمنسوبات زحل مخصوص کنند - و شکل ده اندر ده را برأس
وبارده در یازده‌را بذنب دهند. - پس دور را همچنان نه نه تکرار کنند
تا لوح صد اندر صد بمنسوبات زحل رسد.

مثلاً عملی که منسوب بشیخ بهائی در حواشی پیش نقل کردیم که
درسال ۱۰۱۰ عدد آیات نصر و فتح را در لوح مسبّع نوشت اختیار این
شکل باین مناسبت است که مقصود فیروزی شاه عبّاس در جنگ بود که
ازمنسوبات‌مرّیخ است وشکل‌هفت‌اندرهفت‌بمنسوبات مرّیخ‌اختصاص‌دارد.

امّا شکل شرف شمس که باالواح دیده می‌شود نقش جداگانه ایست
که برای آن خواصّ بسیار می گویند و حروفش بترتیب عبارتست از
شکل صفر الواح و سه الف که مدّی بر سر آنها کشیده شده باشد پس
میم شکسته که درجنب آن صورت نردبانی سه پله رسم شده است و بعد
از آن چهار الف و یك هاءِ دوچشم و یك واو معکوس که چشم سر واو
باز ودنباله‌اش روی حروف‌مزبور بشکل معکوس‌دایره زده‌باشدوالله‌العالم.

ارباب ساعات و ایام و لیالی

پیروان احکام نجوم بارباب ساعات و ایّام ولیالی بسیار اهمیّت میدهند
و معتقدند که هرروز وهرساعت از ایّام هفته متعلّق بیك کوکب و تحت
تأثیر آن ستاره است که احوال و منسوباتش درآن روز و ساعت آشکار
می‌شود. - وبرخی دراین دعوی چندان مبالغه دارند که اوضاع و احوال
عادی شبانروزی اشخاص حتّی‌موضوع افکار ومکالمات یومیّه‌را مرتبط‌بتأثیر
اربابساعات‌وایّام‌ولیالی‌می‌سازندوازباب‌مثال‌می‌گویندسبب اینکه‌موضوع
سخنان چندتن در یك مجلس انس چند ساعتی خود بخود تغییر می کند

و هر ساعت سخنی بمیان می‌آید که باساعت قبل مربوط نیست همانا تأثیر کواکب ارباب ساعاتست که هر کدامرا درعالم وجود اثر و خاصیتی است!

این عقیده چنانکه اشاره کردیم خالی از اغراق و گزافه گویی نیست. وبر فرض که مابخواص و آثار کواکب وارتباط و تأثیر و تأثر عوالم وجود با یکدیگر معتقد باشیم و نگوییم «روشنان فلکی را اثری در ما نیست» اعتقاد ماهرگز بآن پایه نمی رسد که نامربوط گفتن اشخاص‌را فقط معلول تأثیر کواکب بدانیم، درحالتی که مقتضیات دیگر نیزداریم که ازستارگان بما نزدیکتر است!

باری علمای اعداد و اوفاق و تکسیرات نیز درترتیب الواح و اوراد و عزائم، بساعات وایّام وبروج بسیاراهمیّت میدهند. مثلاً می‌گویند اعمال مربوط بشمس‌را روزیکشنبه مخصوصاً درساعت اوّل‌یاساعت هشتم ویانزدهم و بیست و دوم آنروز ازطلوع آفتاب، یادرشب پنجشنبه ـ وکارهای متعلّق بزهره را در روز جمعه یا شب سه شنبه باید انجام داد.

اینگونه شرایط ومقرّرات مبتنی برارباب ساعات وایّام ولیالی است که در ترتیب و کیفیّت آن ازقاعدهٔ معمول منجّمان پیروی کرده‌اند ـ و ما خلاصهٔ آنرا درحواشی کتاب(۱) نوشته وشرح آنرا بمقدّمه حواله‌کرده‌ایم.

مبدأ تقسیم ساعات وایّام ولیالی هفته ساعت اوّل طلوع آفتابست ازروز یکشنبه، باین ترتیب که عدد ساعات هفته یعنی ۱۶۸ ساعت را بمناسبت سبعهٔ سیّاره هفت هفت طرح وازشمس آغاز کرده ساعت اوّل را بدو دهند وآنرا ربّ ساعت اوّل روز یکشنبه گویند. و باقی کواکب را از علوی بسفلی یعنی از زحل بقمر رعایت، وهرساعتی را متعلّق بکوکبی کنند.

---

۱ ـ ص ۲۵ طبع دوم کتاب.

و چون یك دور بپایان رسید دور دیگر از سر گیرند و همچنان عمل کنند تا ۱۶۸ ساعت هفته مابین کواکب تقسیم شود.

هر کوکبی را که ربّ ساعت اوّل روز یا شب باشد، آنرا ربّ تمام آن روز یا آن شب نیز می‌گویند. و مأخذ این تقسیم طلوع و غروب آفتابست نه هنگام زوال و نصف‌النّهار.

بنا براین که شمس ربّ ساعت اوّل روز یکشنبه باشد، ربّ ساعت دوم آنروز زهره می‌شود، و ساعت سوم از عطارد، ساعت چهارم از قمر، پنجم از زحل، ششم از مشتری، هفتم از مرّیخ.

و در دور دوم باز ساعت هشتم را بآفتاب و نهم را بزهره و دهم را بعطارد و یازدهم را بقمر و دوازدهم را بزحل و سیزدهم بمشتری و چهاردهم را بمرّیخ دهند. و همچنین در دور سوم ساعت ۱۵، و در دور چهارم ساعت ۲۲ بآفتاب رسد - و باین سبب می گویند اعمال مربوط بشمس را در این روز و ساعات باید انجام داد.

و چون ساعت اوّل روز یکشنبه متعلّق بآفتابست، ربّ تمام آن روز را هم آفتاب می گویند - و چون ساعت اوّل روز دوشنبه با حسابی که گفتیم بقمر می‌افتد آنرا ربّ روز دوشنبه می نامند.

و در ساعات لیالی نیز چون ساعت اوّل شب پنجشنبه متعلّق بشمس می‌شود، گویند ربّ این شب آفتابست. بالجمله محاسبهٔ مزبور در تعیین ارباب ایّام و لیالی این نتیجه را میدهد:

ارباب ایام: **شنبه** زحل، **یکشنبه** آفتاب، **دوشنبه** ماه، **سه شنبه** مرّیخ، **چهار شنبه** عطارد، **پنجشنبه** مشتری، **جمعه** زهره.

ارباب لیالی: **شب شنبه** مرّیخ، **شب یکشنبه** عطارد، **شب دوشنبه**

مشتری ، **شب سه‌شنبه** زهره ، **شب چهارشنبه** زحل ، **شب پنجشنبه** آفتاب ، **شب جمعه** قمر .

اکنون که حواله های حواشی را پرداختیم بشرح اصطلاح رقیه و افسون و عزیمه که موضوع تألیف و مبدأ اشتقاق نام کتابست و همچنین مرادفات و مشابهات آنها از عوذه ونشره و امثال آن می‌پردازیم .

عَزیمه و مُعَزِّم

پیش در تحت عنوان نام کتاب شرحی دربارهٔ اشتقاق کلمهٔ معزّم ومعنی عزیمه تاآن حدّ که مناسب مقام بود گفتگو کردیم ، دنبالهٔ آن مبحث را اینجا تکمیل می کنیم .

عزیمه بفتح عین بی نقطه و زاء معجمه هموزن کریمه و یتیمه که در فارسی با تاء مبسوطه مانند غنیمت وهزیمت نیز خوانده و نوشته میشود(۱)

۱ ـ اینجانکته‌یی دقیق راجع باملاء و لغات فارسی داریم که شایستهٔ توجّه است باین قرار ، ازجله تصرّفات مخصوص فارسیان در کلمات عربی این‌است که تاء مدوّرهٔ عربی را که بصورت‌هاء گردنوشته‌می‌شود معمولاً در کتابت وتلفظ وقرائت مبدّل بتاء مبسوطهٔ کشیده می کنند ـ واین سنّت را که از علائم فارسی شدن کلمه و بمنزلهٔ تذکرهٔ ورود لغات دخیل در قلمرو زبان فارسی اصیل است مخصوصاً فصاسخت رعایت می کردند امّا دراثرنقل و تحوّل که لازمهٔ زبان زنده است تدریجاً در محاورات فارسی کنونی چنین اتّفاق افتاده که دربعض موارد بخصوص از دو املاء یا دولهجه استفادهٔ لغوی می کنند باین‌معنی که یك کلمهٔ مختوم بتاء مدوّرهٔ عربی‌را درفارسی‌بتلفظ هاء غیرملفوظه که صورت وقف تاء گردعربی است بیك معنی ، وبا تاء کشیده که سنّت معهود است بمعنی دیگر بکارمیبرند ـ ازآنجمله همین کلمهٔ عزیمه است که چون باهاء غیرملفوظ مثل یتیمه‌بگویند بمعنی افسونست وچون با تاء مانند غنیمت بگویند مراد قصد و اراده و آهنگ است همچون(عزیمت‌سفر کردن) وامثال آن . . ونیز درمحاورات‌فارسی فعلی (اراده) با(ارادت)

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

و آنرا بر عزائم [= عزایم] بوزن عجائب [= عجایب](1) جمع می‌بندند، در اصل لغت عربی بمعنی قصد و ارادهٔ جـازم مؤکد است و در اصطلاح علوم غریبه کلمات و اورادی را گویند مشتمل بر تعبیرات مخصوص مقرون بسوگندان و تأکید و اصرار و الحاح که آنرا برای ایجاد امری عجیب

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل

و (مراجعه) با (مراجعت) درمعنی ومورد استعمال فرق دارد مثلاً می گوییم «فلانکس بطبیب مراجعه وازمطب بمنزل مراجعت کرد» یامی گوییم «ازفلان عبارت این معنی اراده شده است» ونمی گوییم (ارادت‌شده‌است) ـ ومی گوییم «فلانکس‌از ارادتمندان شماست» یعنی بشما محبت دارد واگربگوییم (از اراده مندان شماست) مقصود فهمیده نمی شود و آنرا غلط میدانند.

امّا درقدیم هردومعنی عزیمه یك شکل یعنی بتاء کشیده گفته و نوشته میشده چنانکه سعدی عزیمهٔ بمعنی افسون را نیز درشعر گلستان بصورت عزیمت با تاء کشیده آورده است «نه عزیمت اثر کند نه علاج».

۱ ـ اینجا نیز نکته‌یی راجع بتصرّف فارسیان درلغات عربی‌است ازقبیل مائل وزائل و شمائل ودلائل وعجائب وامثال‌آن که همزه درفارسی مبدّل بیاء می‌شود [مایل ، زایل ، شمایل . . . الخ] ، واین قاعده‌را نیزقدما درتلفظ و کتابت کاملا مراعات می کرده‌اند ـ امّا نکتهٔ قابل توجه این‌است که شکل همزه که در رسم‌الخطّ قدیم این نوع کلمات در فارسی دیده میشود درحقیقت همزه نیست وآهنگ تلفظ همزهٔ عربی‌را نداشته بلکه یاء کوچك ابتراست که بسبب کثرت استعمال دنبالهٔ آنرا در کتابت حذف می کردند واین علامت‌را که مشتبه‌باهمزهٔ‌عربی‌شده است‌برای کثرت‌توضیح‌آهنگ تلفظ یاء می گذاردند و دربسیاری ازنوشته‌های قدیم این علامت بادونقطهٔ زیر دندانهٔ یاء هردو موجود است [مایل ، زایل] و بالجمله شکل‌همزه که دراین‌کلمات دیده میشود درعربی حقیقةً حرف همزه ودارای مخرج همزه است ، امّا درفارسی بصورت همزه ودرحقیقت یاء دنبال بریده است برای نشان دادن تلفظ یاء.

و همین علامت است که روی هاء غیر ملفوظ در حالت وصف و اضافه ، وهمچنین روی یاء درکلمات فارسی از قبیل آئین و پائین و دانائی وبینائی و امثال آن میگذاشته و دراثرغفلت احداث مشتبه بهمزهٔ عربی شده است [رجوع‌شود بحواشی‌نگارنده بر کتاب التفهیم و مقالهٔ فاضلانهٔ حضرت استاد معظم‌آقای بهمنیاردام بقاؤه درمجلهٔ فرهنگستان]

از قبیل تحریك جمادات و احضار ارواح و اعمال تسخیری از فرشته وپری وعناصر و ستارگان و گزندگان وامثال آن می‌خوانند ومی‌دمند تا مقصود برآورده ومنظور رام گردد.

گاهی عزیمه را مرادف کلمهٔ رقیه نیز بکار برند که آنرا جداگانه تفسیر خواهیم کرد.

و مرادف آنرا در فارسی **افسون** و **دمدم** و فاعل و عامل آنرا بتازی **معزم** و بپارسی **عزیمه‌خوان** و **عزایم‌خوان** و **افسونگر** و **افسون‌دم** و **افسون‌خوان** و **پری خوان** و **مار افسای** و **کژدم‌افسای** و امثال آن گویند.

امثله و شواهد ترکیبات افسون وافسای در استعمالات فصحای فارسی بعدازاین در تفسیر آن کلمه بیاید. ـ امّا مشتقّات عزیمه در فارسی شعر منوچهری را بار دیگر یادآور می‌شویم که معنی اصطلاحی عزیمه را نیز می‌فهماند:

چو هنگام عزایم زی معزّم　　　بتك خیزند ثعبانان ریمن

امیرمعزّی گوید:

کردگار جهان همی سازد　　　کار تو بی عزائم و افسون

افصح‌المتکلّمین سعدی فرماید:

چون مختّط شد اعتدال مزاج　　　نه عزیمت اثر کند نه علاج

امّا وجه تسمیه عزیمه و مناسبت معنی اصطلاحی آن با معنی لغوی چند چیز است:

یکی معنی قسم وتاکید که درجزو معانی‌مادّهٔ عزم در کتب لغت عرب

ضبط شده، و عزائم بطوری که گفتیم مشتمل بر عبارات تاکید و الحاح و قسم است.

دیگر معنی ارادهٔ مؤکد وقوّت عزم که بر سبیل اشتراك معنوی وجه جامع مابین همه معانی عزم و عزیمت است و بدین سبب همین معنی را دراوّل این مبحث ذکر کردیم.

بنظر نگارنده این وجه بهترین وجوه تسمیه و مناسبترین معانی حقیقی لغوی با معنی مجازی اصطلاحی است ـ زیرا که ظهور اعمال غریبه از انسان بطور کلّی که بعقیدهٔ من شامل کرامات وخرق عادات واستجابت دعوات اولیاء وبندگان خاصّ علاّم العیوب نیز میشود، همگی بسته بعزیمت یعنی عزم قوی و ارادهٔ مؤکد است، و بدون نیروی همّت و خلوص نیّت و قوّت اراده و اعتقاد جازم و توجّه کامل بمقصود و انصراف از شواغل خارجی که از مجموع این احوال در لسان شریعت مطهّره بکلمهٔ جامع مختصر ایمان و همچنین بلفظ نیت و حضور قلب و امثال آن و در اصطلاح و عرفای بزرگ بلفظ همت تعبیر شده ورکن اساسی در شرایط اجابت دعوات و ظهور کرامات بحساب آمده است، صدور آن افعال از هیچکس میّسر نمیشود.

امام فخرالدّین رازی در کتاب جامع العلوم بطور سؤال و جواب می نویسد:

«س: چرا این علم را عزیمت خوانند ـ ج: عزیمت نیّت است وروح این علم تقویت نیّت است و اخلاص همّت و گفته‌اند عَزَمْتُ عَلَيْكَ ای أَوْجَبْتُ عَلَيْكَ ـ س: چه فرقست میان افسون خوانی و تعزیم وتنجیم

ـ ج : افسون جنس است و تعزیم نوع است و تنجیم نوع تعزیم» (۱)

امّا معروف در وجه تسمیه این است کـه چون عزائم معموله بعبارت «عَزَمْتُ عَلَیْكَ» و «عَزَمْتُ عَلَیْكُم» آغاز می شود آنرا عزیمه گفته اند. ـ نظیر «عَزَمْتُ عَلَیْكُم اَیها الاَرواحُ الدَّاخِلَةُ فی بَدَنِ هٰذَا العَبدِ ... الـخ» درعزیمه یی که برای دفع امراض واوجاع بر مصروع وامثال آن می خوانند ـ و «عَزَمْتُ عَلَیْكَ اَیهـا الجِرْمُ النُّورانیُّ السَّماویُّ ... الخ» درعزیمهٔ تسخیر آفتاب ـ و «عَزَمْتُ عَلَیْكُم یا مَعشَرالجِنِ والشَّیاطینِ والاَبالِسَةِ باللهِ العَزیزِالاَعَزِ ... الـخ» در عزیمهٔ تسخیر جنّ و پری ـ و همچنین سایر عزائم که در کتب اهل فنّ ثبت شده، و معمول این است که بعد از عبارت مزبور سو گندهان مؤ کد وایمان مغلّظهٔ متوالی با التماس وعجز والحاح بسیار ذ کرمی کنند!

وجه تسمیهٔ مزبور با عزیمه های معروف عربی بی‌مناسبت نیست، امّا اصل افسون وعزیمه‌را باعربی‌بودن وابتدا کردن‌به (عزمت‌علیك) ملازمت نیست، چه افسون وعزیمه بزبان فارسی خالص قدیم و زبانهای دیگر نیز داریم که ابداً فعل (عَزَمتُ) ندارد.

عوذه و تعویذ

عوذه بضمّ عین بی‌نقطه که به عُوَذ بوزن نُقَط جمع بسته‌می‌شود دراصل لغت عربی اسم مصدر است از عَوْذ بمعنــی الدخسیدن یعنی پناه‌بردن و

۱ ـ کتاب معروف (شنبنی) چاپ بمبئی ص ۱۶۹ .

پناه دادن و بحمایت گرفتن و پشتیبانی کردن و درپناه کسی از شرّ دشمن ایمن و آسوده زیستن .

و در اصطلاح خاصّ اهل فنّ چیزی را گویند که بقصد حفظ از آفات و بلیّات و دفع گزند مخصوصاً چشم زخم بر گردن آویخته باشند ، ازقبیل ادعیه و الواح و طلسمات که برپوست کدو یا پوست آهو نوشته آنرا با اشیاء دیگر ازجمادات و نباتات ومنسوبات حیوانی مانند شاخ افعی ودندان مار ومرجان ومازو وشبه ومهره‌های صدفی وحلزونی کبود و سیاه و سپید که بتازی خرزه و ودَعه ودرمحاورات فارسی باختلاف لهجات مهره پیسه و کُجك و کُجی و کجی گربه و کلاچك نامیده می‌شود(1) وقصب الجیب

---

۱ ـ در کتاب تحفهٔ حکیم مؤمن می نویسد کلاچك لغت دیلمی ودعه است .
درمنتهی‌الارب می‌نویسد ودَعه شبه سپید باشد که‌از دریا برآرند وشکاف آن همچون شکاف هستهٔ خرما باشد وآنرا بفارسی (مورچه) و بهندی (کوری) گویند وبجهت دفع چشم زخم بر گردن کودکان آویزند .
و هم تمیمه را بمعنی مهره پیسه نوشته است که برای دفع چشم زخم بر گردن اطفال آویزند . کلمهٔ تمیمه را که ازمرادفات عوذه وتعویذ است بعدازاین درمتن تفسیر کنیم .
اینجا نکته یی را یاد آور میشویم که برخی ازلغت نویسان فارسی در تفسیر کلمات جَزْع و خَرَزه و وَدَعهٔ عربی بسبب تقارب معنی اشتباه و تخلیط کرده اند .
جزع : مهرهٔ پیسه یعنی سیاه و سپید است که اکثر از جنس آبگینه باشد و باین مناسبت چشم را بجزع تشبیه میکنند **خرزه :** مطلق مهرهٔ مثقوبست که در رشته کشیده باشند خواه از جنس شبه باشد و خواه از آبگینه ، مهره های کبود رنگ را که برای تعویذ بگردن آویخته شود نیز خرزه گویند . ـ **ودعه** مهره های الوان دریایی که بقول صاحب قاموس و مترجان کتاب او شکافی بشکل هستهٔ خرما دارد و آنرا بفارسی معمولی گجی و کجك میگویند . ـ امّا مورچه که در منتهی الارب نوشته اگر نسخه صحیح باشد ممکن است با واو مجهول بمعنی (مُهرچه) مرادف (مُهره) باشد امّا در فرهنگها باین معنی ضبط نشده است ؟
کلمات مزبور را بسبب قرب معنی مجازاً بجای یکدیگرهم استعمال میکنند وشاید همین امرموجب اشتباه لغت نویسان شده باشد .

و همچنین بعض گیاهها و چوب درختان دیگر که باعتقاد عامّه از آسیب چشم‌زدگی جلوگیری می کند وبعربی مُعوَّذ گفته می‌شود، وامثال آن همه را دررشته‌یی کرده بر گردن اطفال آویزند برای اینکه از آفت جنون و فزع و چشم زخم و گزندهای دیگر ایمن و محفوظ باشند ـ و آنرا در زبان‌فصیح ادبی **چشم‌پنام** و **خرمك** یا**چزمك** [=چشمك](1)**چشم‌زد** و در اصطلاح متداول عامّه **نظرقربانی** و **نظربند** و **چشم‌بند** و نظایر آن گویند.

وازآن‌قبیل است چیزی که هم بر گردن‌وبرودوش کودکان ازدوطرف بشکل تقاطع صلیب حمایل کنندوآنرا **چهل‌ویك‌بسم‌الله** نامند: پولکهای حلقه دار است که از زر وسیم یا فولاد ساخته و روی هریك جلهٔ بسمله‌را نوشته و همه را بیك رشته کشیده باشند و آنرا بوضعی که گفتیم حمایل

---

1 ـ این کلمه در طبع فرهنگ اسدی و سایر فرهنگها از قبیل جهانگیری و برهان قاطع و انجمن آرا و غیره **خرمك** با خاء معجمه و راء مهمله ضبط شده امّا دربعض نسخ خطی قدیم فرهنگ اسدی که ظاهراً مأخذ فرهنگهای بعد بوده **جزمك** باجیم وزاء یك نقطه که رسم‌الخط قدیم (چ)و(ژ) فارسی نیزهست نوشته که محتمل است اصل آن **چژمك** لغت و لهجه یی از **چشمك** بوده و در نسخه ها بخرمك تصحیف شده باشد؟

در حاشیهٔ طبع جدید فرهنگ اسدی که باهتمام حضرت استاد دانشمند گرامی آقای، عبّاس اقبال آشتیانی سلّمه الله تصحیح و طبع شده هم در حاشیه [ص۲۷۰] نسخه بدل **جژمك** بجیم موحّده و ژی سه نقطهٔ پارسی ضبط شده که با جزمك یکی است؟ کلمهٔ **خرمك** در فرهنگهای معتبر بمعنی مُهره از آبگینهٔ کبود و سفید و سیاه که برای دفع چشم زخم بر گردن اطفال بندند و آنرا **چشم زد** گویند ضبط شده و معلوم نیست که صاحب انجمن‌آرا ازچه مأخذ این مطلب را گرفته که **خرم** را بوزن کرم بمعنی چنان مهره و کاف را علامت تصغیر گفته که مرادف جزع و خرزه و تمیمهٔ عربی است!؟

گردن و سینهٔ اطفال کنند.

ازاین‌معنی مجازاً بعلاقهٔ عموم وخصوص یا اطلاق وتقیید، مطلق هردعا ولوحی است که آنرا بمقصود ایمنی ازچشم‌زدگی و آفات دیگر بخوانند یانوشته باخود دارند مانندآیت (وَ إِنْ یَکادُ) که عین کلمات آنرا بخوانند و مکتوب آن یا لوحی را که از عدد حروفش پر شده باشد همراه خود دارند یا در محلّی از قبیل سردرخانه و باغ قرار دهند ـ و نیز ادعیهٔ روزانه که بنام‌عونات وتعویذات‌وتعاویذ، هرروز دعایی مخصوص که اغلب بکلمات استعاذه شروع می‌شود[1] برای دفع شرور و بلیّات آنروز بخوانند وآنرا عونهٔ شنبه ویکشنبه . . . الخ گویند . ـ وهمچنین اشیاء دیگر از جمادات و نباتات که هرقوم وجماعتی باعتقاد خود آنرا دافع چشم‌زخم دانند ازقبیل درخت‌معوّذ اعراب جاهلی و آهن‌پارهٔ‌نعل‌که عوام‌فارسی درر کاب اتومبیل وآستانه و سردر سرای نصب کنند یا وَدَعه که بر گردن اسب و استر و درختان بار آور و چیزهای دیگر که در نظر ایشان عزیز و ارجمند باشد بیندند.

کلمهٔ عونهٔ عربی وچشم‌پنام وچشم‌زد ونظایر و مرادفات آن از الفاظ تازی و پارسی در هردومعنی مطلق و مقیّد که گفتیم استعمال می‌شود ـ و گاهی هم این کلمات را بمعنی رُقیه و افسون بکار برده‌اند که امثله و شواهدش بعد از این بیاید.

کلمهٔ **معاذه** بفتح میم هم در عربی مرادف عونهٔ اصطلاحی ضبط شده است.

---

۱ ـ نظیر أعوذ بوجهک الکریم ـ أعوذ بالله من شرِّ فلان ـ و أعید فلاناً بالله و أسمائه من کلّ ذی شر و کلّ داءٍ وحاسدٍ و حَیْنٍ . . . الخ .

امّا **تعویذ** بمعنی مصدری عمل عُونه است که عامل آنرا بعربی **معوذ** بکسر واو مشدّد و بفارسی **چشم افسای** گویند، و بمعنی اسم مصدری مرادف عونه و معانه آمده، و بهمین معنی در مکالمات و نظم و نثر فصیح فارسی معمول و متداول شده است.

معوذتین بصیغهٔ تثنیهٔ مُعَوِّذ باکسر واو مشدّد، دو سورهٔ فلق و ناس است از سور قرآن مجید پشت سر یکدیگر که بکلمهٔ (قُلْ اَعُوذُ) ابتداشده و در حدیث است که «کانَ النَّبِیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ و سَلَّم یُعَوِّذُ نَفْسَهُ بِالْمُعَوِّذَتَیْنِ بَعْدَماطُبَّ» (۱).

مُعَوَّذ بصیغهٔ اسم مفعول از باب تفعیل در استعمالات عربی اسم مکان است بمعنی محلّ بستن عونه و قلاده و گردن بند. ــ و بفتح و کسر واو مشدّد هردو بمعنی نوعی از رستنی‌هاست که اعراب جاهلی بدان تعویذ میکردند کثیر بن عبدالرّحمن خزاعی در وصف زنی گوید.

اِذا خَرَجَتْ مِن بَیتِها راقَ عَیْنَها مُعَوَّذُهُ و اَعْجَبَتْها العَقائِقُ

یعنی چون ازخانه‌اش بیرون آید گیاه تعویذ که در آن حوالی روییده است اورا از چشم زخم مردمان محفوظ دارد.

بطوری که اشاره کردیم تعویذ و عونه در میان هر قوم و ملّتی بشکلی معمول و رایج است، مخصوصاً اعراب جاهلی در این باره عقاید عجیب و غریب داشتند ــ ومعروف این است که این عقاید اوّل بار درمیان جماعتی

---

۱ ــ نهایهٔ ابن اثیر و لسان العرب در مادّهٔ عَوَذ.

از مردم یمن شایع شده و از ایشان بقبیلهٔ بنی حنیفه و از این قبیله بسایر طوایف وقبایل عرب سرایت کرده است . وبعضی همان بنوحنیفه را منشأ و مظهر اوّل گفته‌اند(۱) .

آیهٔ شریفهٔ قرآن مجید « کانَ رِجالٌ مِنَ الْاِنْسِ یَعُوذُونَ بِرِجالٍ مِنَ الجِنِّ فَزادُوهم رَهَقاً »(۲) ، و احادیث و دستورها که از پیغمبر اکرم و ائمهٔ طاهرین سلام‌الله علیهم اجمعین در نهی از تعلیق عوذه وتمسّك برقیه و افسون روایت شده و همچنین وضع استعاذه(۳) با اهمیّتی که‌اسلام باین کلمه‌داده(٤) همه در ردّ وتخطئهٔ آن عقاید خرافی‌است که مابین‌عرب بحدّ وفور شیوع داشته وآیین پاك اسلام در زدودن خرافات ونجات دادن بشر از قیود واهی اباطیل و هدایت او بصراط مستقیم توحید که یگانه راه سعادت وآرامش روح انسانی باشد میکوشیده‌است(۵) .

---

۱ ـ رجوع شود بتفسیر ابوالفتوح رازی و مجمع البیان طبرسی و تبیان شیخ طوسی وتفسیر کبیرامام فخر رازی درشرح آیهٔ شریفهٔ « کان رجالٌ مِنَ الانسِ یَعُوذون برجالٍ مِنَ الجنّ » .

۲ ـ سورهٔ جن جزو ۲۹ .

۳ ـ یعنی گفتن « أعُوذ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم » .

٤ ـ رجوع شود بمقدّمهٔ تفاسیر درمعنی و خواصّ استعاذه .

۵ ـ بمحض رفع توهّم یادآور میشویم که آنچه از جنس عوذات و تمائم ورقی وعزائم واحراز ائمهٔ دین‌در کتاب بحارالانوارمجلسی ومهج‌الدّعوات‌ابن‌طاوس‌ودیگر کتب معتبر ادعیه نقل شده ، برفرض صحّت متن و سند ، اغلب مشتمل بر آیات قرآنی و ادعیهٔ توحیدی است و ربطی بافسونهای بی‌معنی و توسّل بجنّ و پری ندارد ، ودراین باره نیز بحثهاست که شرحش مناسب این مقام نیست .

در لسان‌العرب می‌نویسد: «العُوذَةُ وَالمَعاذَةُ وَالتَّعویذُ الرُّقیَةُ یُرقی بِها الإِنسانُ مِنْ فَزَعٍ اوجُنُونٍ لِأنَّه یُعاذُبها ... وَ أمّا التَّعاویذُ الَّتی تُکتَبُ وَ تُعَلَّقُ عَلَی الاِنسانِ مِنَ العَینِ فَقَدْ نُهِیَ عَنْ تَعلیقِها وَ هِیَ تُسَمّی المَعاذاتِ اَیْضاً یُعَوَّذُ بِها مَنْ عُلِّقَتْ عَلَیْهِ مِنَ العَینِ وَالفَزَعِ وَ الجُنونِ وَ هِیَ العُوذُ واحِدَتُها عُوذَةٌ».

صاحب منتهی‌الارب میگوید: «تعویذ آنچه از عزایم و آیات قرآنی وجز آن نوشته جهت حصول مقصد و دفع بلاها باخود دارند».

صاحب المنجد پس‌ازشرحی که درتفسیر کلمات عوذه وتعویذ نوشته(۱) برای تصویرمعنی یکی ازاشکال گلوبند نظرقربانی‌اطفال را نقش کرده‌است.

کلمهٔ تعویذ و مرادفات آن در فارسی

از کلمات عربی مرادف عوذه در فارسی بیشتر لفظ **تعویذ** بمعنی اسم مصدری مرادف عوذه معمول و متداول شده و موارد استعمالش در گفتار

---

۱ - «العُوذَة و التَّعویذ اَسماءٌ بمعنی الرُّقیَة وهی الّتی تُکتَبُ و تُعلَّقُ عَلَی الانسانِ اتّقیهُ فی زَعْمِهِمْ مِنَ الجُنونِ والعَینِ» توضیحاً باید دانست که لفظ (عَین) ازجمله کلماتی است که درعربی معانی بسیار برای آن گفته اند هرچند اکثر آن‌معانی برسبیل اشتراك معنوی بیك‌معنی باز میگردد. - ویکی ازآن‌معانی بصورت اسم مصدر «آسیب چشم زخم» وباستعمال مصدری «چشم زدن وچشم کردن» است که فاعل آن یعنی‌چشم زننده‌را **عاین** «و چشم خورده را **معین** و **معیون** میگویند.

و درفارسی فصیح ادبی افعال مرکّب لازم ومتعدّی **چشم زدن** و **چشم خوردن** و **چشم رسیدن** بکار رفته و در محاورات **چشم کردن** و **نظر زدن** و **چشم شور خوردن** نیز معمولست.

فصحای فارسی از این قبیل است.

ناصرخسرو در اصطلاح خاصّ تعویذ گوید:

تعویذ وفابرون کن از گردن — ورنه بجفا گلوت بفشارد

در ابیات منسوب بابوطاهرخسروانی درمعنی رقیه وافسون بکاررفته که عامل آن راقی وافسونگر است:

چهار گونه کس از من بعجز بنشستند

کزین چهار بمن ذرّه یی شفا نرسید

طبیب و زاهد واخترشناس و افسونگر

بدارو و بدعا و بطالع و تعویذ (۱)

مولوی نیز بهمین معنی فرموده است:

رقعهٔ تعویذ میخواهند نیز — درشکنجهٔ طلق زن ازهرعزیز

امّا مرادفات آن در فصیح فارسی کلمات **چشم پنام** و **چشم زد** و **خرمك** یا **چزمك** که پیش گفتیم معروفست ـ و در بعض فرهنگها از جمله برهان قاطع کلمهٔ **چشم وهم** بوزن چشم زخم بمعنی دعا وتعویذی که بجهت چشم زخم نویسند، و **چشم وهام** بروزن ومعنی چشم پنام نیز ضبط شده است!

شهید بلخی فرماید درچشم پنام بمعنی تعویذ و دعای چشم زخم:

بیا نگارا از چشم بد بترس و مکن

چرا نداری با خود همیشه چشم پنام

---

۱ ـ قافیهٔ تعویذ بارسید [= رسیذ] مبتنی است برقاعدهٔ دال و ذال فارسی و عربی که نظیرش درآثار گویندگان پیشین فراوان یافته میشود.

شمس فخری گوید :

هر که را حرز مدحتت باشد نبود حاجتش بچشم پنام

برای کلمهٔ خرمك بمعنی چشم زد و گلوبند تعویذ درفرهنك اسدی و جهانگیری این بیت از منجیك بشاهد آمده است :

ترسم چشمت رسد که سخت خطیری(۱)

چونکه نبندند خرمکت بگلو بر

ترکیب **چشم‌افسا** و **چشم فسا** و **چشم افسون** نظیرمارافسا ومارافسون در فارسی فصیح بمعنی افسون چشم زخم و رقیه گر و عامل عوذه است که بتازی مُعوِّذ وراقی گویند .

درفرهنك جهانگیری مینویسد چشم فسا کسی را گویند کـه افسون چشم زخم کند ، بدیهی گوید :

چشمش گویی ز بهر چشم بد ایدون

چشم فسایست و دل برنده وجانست(۲)

از جمله کلماتی که در فرهنگها بمعنی تعویذ مرادف چشم پنام ضبط شده کلمهٔ **چشماروست** بوزن شفتالو(۳) که در رباعی منسوب بسیّد حسن

---

۱ ـ حقیری ، خ

۲ـ نگارنده چون تحریف و تصحیفهای عجیب دراشعار فرهنگ جهانگیری‌دیده بضبط صحیح این بیت نیزبی‌اعتماداست ؟

۳ ـ کلمهٔ چشماورا باالف ممدوده بجزء۱ یعنی (چشم آرو)هم نوشته‌اند . ـ درفرهنگ جهانگیری وبرهان قاطع نوشته است « چشماروچیزی را گویند که بجهت دفع چشم زخم وچشم بد بسازند اعم از آنکه برای آدمی باشد یا حیوانات یا کشتزار وباغ و خانه و سرای » واصل کلمه را برهان قاطع بروزن شفتالو وجهانگیری با الف ممدوده وواومجهول ضبط کرده‌اند .

غزنوی آمده است :

ای سرتا پا بنازکی سرو سهی　　از جملهٔ نیکوان بخوبی توبه
برحسن و جمال بیش می افزاید　　چشمارو را چوخال بر روی نهی (۱)

امّا از بعض موا د استعمال کلمه چنین بر می آید کـه چشمارو بمعنی طعامی است کـه برسبیل صدقه برای صحّت بیمار آفت زده بمستمندان بدهند، وآفت شامل چشم زخم نیز می شود - سعدی در بوستان فرماید :

چوچشماروآنکه خورند ازتوسیر　　که از بام پنجه گزافتی بزیر

یعنی وقتی از نعمت تو بدیگران خبری میرسد کـه ترا بلایی سخت رسیده باشد .

بدیهی است که این معنی باچشم پنام وتعویذ فرق دارد، وممکن است که بطریق تجوّز از یك معنی بمعنی دیگر استعمال شده باشد .

تمیمه

ازجله کلماتی که درعربی مرادف عوذه وتعویذ بمعنی خاصّ استعمال می شود **تمیمه** است بوزن یتیمه که آنرا برتمیم و تَمیمات و تَمائم جمع می بندند.

و از مجموع نوشته های لغت نویسان معتبر (۲) و موارد استعمال کلمه

---

۱ - در دیوان چاپی شیخ‌حسن جزو رباعیهای مستدرك آخر کتاب آورده و (خاك) بجای (خال) نوشته است .

۲ - تاج العروس درشرح قاموس می نویسد «التمیم جمع تمیمة کالتمائم اسم لخرزة رقطاء تنظم فی السیر ثم یعقدفی العنق» - لسان العرب که درجمع اقوال لغویان مصداق مثل معروف عربی « کل الصید فی جوف الفرا » است می نویسد « التمیم العوذ واحدها تمیمة قال

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

چنین مستفاد می‌شود که تمیمه دراصل بمعنی مهره پیسه یعنی سیاه‌وسپید است که برای تعویذ چشم زخم و گزنده‌های دیگر بر گردن کودکان آویزند، درست مرادف خرمك فارسی بتفسیری که از فرهنگها نقل کردیم (۱).

هرچند ممکن است که بعلاقهٔ اطلاق و تقیید یا عامّ و خاصّ آنرا در معنی مطلق عونه وتعویذآدمی وحیوانی بکاربرند، خواه بر گردن آویخته یا برپای و بازو بسته یا درجیب هشته باشد. امّا اصل معنی حقیقی همان مهره پیسه است که بقصد تحفّظ از آسیب جنّ و پری و چشم بد آدمی بر گردن اطفال بیاویزند.

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل

ابومنصوراراد الخرزالذی یتّخذ عوذاً والتمیمة خرزة رقطاء تنظم فی السیر ثم یعقد فی العنق وقیل هی قلادة یجعل فیهاسیور و عوذ و قیل التمیمة عوذة تعلق علی الانسان وفی الحدیث من علق تمیمة فلا اتمّ الله له ویقال هی خرزة کانوا یعتقدون ان فیها تمام الدواء والشفاء و اما المعاذات اذا کتب فیها القرآن و اسماءالله تعالی فلابأس بها والتمیمة قلادة من سیور و ربما جعلت العوذة التی تعلق فی اعناق الصبیان قال ابومنصور التمائم واحدتها تمیمة وهی خرزات کان الاعراب یعلقونها علی اولادهم یتقون بهاالنفس والعین بزعمهم و ابطله الاسلام و قال ایضا و من جعل التمائم سیوراً فغیر مصیب ولم اربین الاعراب خلافاً انّ التمیمة هی الخرزة نفسها » انتهی ملخصا.

۱ ـ عین عبارت فرهنگ اسدی دریك نسخه این است « خرمك مهره‌یی بوداز آبگینه آنرا چشم زد گویند » ودرنسخهٔ دیگر « مهره‌یی بود از آبگینهٔ کبود وسیاه وسپید وآنرا چشم زد وجزمك گویند ، ص ۲۷۵ طبع آقای اقبال آشتیانی ».

نگارنده را غیراز چزمك [= چشمك] که درحواشی پیش گفتم حدسی دیگر بنظر آمد که شاید اصل کلمه **جزعك** باشد که بخرمك تصحیف شده است مأخوذ از **جزع** عربی بمعنی مهرهٔ آبگینه سیاه وسپید با کاف نسبت فارسی که بهاء نیز تبدیل می‌شود وباشتباه آنراهم کاف تصغیرمی گویند؟

سلمة بن خرشب شاعر معروف عرب گوید:

تَعوَّذُ بالرُّقی مِن غَیرِ خَبلٍ　　　و تُعقَدُ فی قَلائِدِها التَّمیمُ

طفیل گوید:

فَالّا اُمتُ اَجعَل لِنَفرٍ قِلادَةً　　　یُتَمِّم بِها نَفرٌ قَلائِدَه قَبلُ (۱)

شاعر دیگر گفته است:

اِذا ماتَ لم تُفلِح مُزَینَةُ بَعدَهُ　　　فَنُوطی عَلَیهِ یا مُزَینَ التَّمائما

شاید رسم تمیمه بستن کودکان مانند تعویذ وچیزهای بسیار دیگر از این قبیل، ازعرب بسایر ملل واقوام اسلامی رسیده وسرایت کرده باشد. چه این‌عادت که منشأ ومایه‌اش عقاید جاهلی است دراعراب چندان شایع ومستمرّ بوده که ولادت و کودکی را با تمیمه بستن ملازمه میدادند. ودر زبان رایج و ادبی عرب تمیمه بستن کنایه از کودکی و ولادت، و محلّ تمیمه‌بستن کنایه ازمحلّ تولّد وموطن اصلی است وکلمهٔ مُتَمّ بمعنی محلّ بریدن ناف یعنی‌مولد، وفعل اَتَمّ بمعنی نزدیك شدن وقت زاییدن ظاهراً ازهمین معانی کنائی آمده است. ـ **رفاع بن قیس اسدی** گوید:

بِلادٌ بِها نِیطَت عَلَیَّ تَمائمی　　　وَاَوَّلُ اَرضٍ مَسَّ جِلدی تُرابُها

فرزدق شاعر معروف عهد اموی گوید:

---

۱ ـ فعل تمّم ازباب تفعیل بمعنی تمیمه بستن مولود آمده است. ـ درلسان العرب (یتمّ) بصیغهٔ باب افعال نوشته ومقصودشاعررا گفته است «ای عاذه الذی تقلده قبل».

۲ ـ نوطی، فعل امرحاضرمونث است ازناط ینوط بوزن قال یقول که فعل مخصوص این مورد است یعنی بستن و آویختن گلوبند وتمیمه بگردن.

وَ كَيْفَ يَضِلُّ العَنْبَرِيُّ بِبَلْدَةٍ　　بها قُطِعَتْ عَنْهُ سُيُورُ التَّمائِمِ (۱)

ابوالاسود دؤلی در بارهٔ حضرت امام زین العابدین علیّ بن الحسین علیهماالسّلام گفته است :

وَ إنَّ غُلاماً بَيْنَ كِسْرىٰ وهٰاشِمٍ　　لَأَكْرَمُ مَنْ نِيطَتْ عَلَيْهِ التَّمائِمُ (۲)

بطوری که درسابق گفتیم اسلام انواع تمیمه و رقیه وسحر و نیرنگ، و بطور کلّی هرچیز را که مشتمل بر توسّل جز بخدای یگانه باشد شرك شمرده وآنرا تحریم کرده وتنها ادعیه و تعویذاتی را رخصت داده است که از راه توحید و خداپرستی منحرف نشده باشد و بدین سبب ائمّه وفقهای اسلام اقسام عوذات و احراز را که متضمّن آیات قرآنی و اسماءِ سبحانی [illegible]

درحدیث ابن مسعود است که «التَّمائِمُ والرُّقى والتُّوَلَةُ مِنَ الشِّرك» (۳)

و درحدیث دیگر است «مَنْ علّقَ تميمةً فلاأتَمَّ اللهُ لَه» (٤)

ابوذویب هذلی در رثاء معروف گوید :

وَإذاالمَنِيّةُ أنْشَبَتْ أظفارَها　　ألفَيْتَ كُلَّ تَميمَةٍلا تَنفَعُ (۵)

---

۱ ــ سیور : بضم سین وباء جمع سیر بمعنی خیط و رشته است .

۲ ــ مجمع البحرین .

۳ ــ لسان العرب ونهایهٔ ابن اثیر ــ **توله** بضم و کسر تاء وفتح واو از کلماتی است که با رقیه وعزیمه وتمیمه وهمانند آن تردیف می‌شود و آنرا بسحرونیرنگ وجادو و امثال آن تفسیر کرده‌اند .

٤ ــ صحاح اللغه ونهایهٔ ابن اثیرولسان العرب .

۵ ــ برای باقی اشعار وشرح آن رجوع شود بشرح حماسهٔ ابی تمام .

امّا فرق تمیمه با تعویذ این است که تمیمه خود آن مهره هاست که وسیلهٔ عوذه می‌شود، و تعویذ عملی است که با آن مهره‌ها برای دفع چشم زخم کنند.

بعبارت دیگر در تمیمه ذات معروض وصف، و در تعویذ صفت عارض ذات ملحوظ است.

رُقیه

رقیه بضمّ راء و سکون قاف که بر **رقی** با الف مقصوره جمع بسته شود، عربی افسونست که عامل آنرا **راقی** و جمع آنرا **رواقی** بمعنی افسون‌خوان و افسونگر می گویند.

و در اصطلاح کلماتی است که برای دفع امراض و تسکین اوجاع و رام کردن و بیرون کشیدن مار و کژدم از سوراخ و رفع آسیب پریان و گزندگان و مقاصد دیگر از این قبیل بنویسند یا بخوانند و بدمند، و همچنان اعمال دیگر که در این موارد بجای آورند تا مراد حاصل شود.. مانند رُقیهٔ ضرس و حُمی و عین یعنی افسون درد دندان و تب‌بند و افسون چشم درد یا چشم‌زخم، و رقیهٔ حیّه یعنی مار افسون و امثال آن.

و در حدیث روایت کنند «لارُقْیَةَ اِلّا مِنْ عَیْنٍ او حُمَةٍ»(1) یعنی افسونی سودمندتر از رقیهٔ چشم زخم یا چشم رسیده و نیش کژدم یا کژدم گزیده نباشد.

نابغه گوید: تناذَرَها الرّاقونَ مِن سوءِ سَمّها.. الخ.

---

۱ ـ در نهایهٔ ابن‌اثیر و لسان العرب ابنطور معنی شده است که «لا رقیة اولی وانفع..»

راجز گوید:

لَقد عَلِمتُ و الاجلِ الباقی   اَن لَن یَرُدَّ القَدَرَ الرّوافی

کثیّر برای عبدالملک بن مروان مضمونی بدیع ساخته است:

وماز الَتْ رُقاکَ تَسُلُّ ضِغنی   وتُخرِجُ من مَکامنِها ضِبابی

ویَرقینی لکَ الحاوون حتّی   اجابکَ حیّةٌ تحتَ الحجاب (۱)

از اشعار عربی سعدی است:

اَخِلّائی اَحِبّائی ذَرونی حُبّه‌انّی

مریضُ العشقِ لا یَبرا (۲) ولا یشکو الی الراقی

گاهی رقیه را بر سبیل تسامح و تجوّز در معنی تعویذ و حرز و عزیمه و الفاظ قریب المعانی دیگر نیز استعمال کنند امّا اصل معنی اصطلاحی آن با عوذه و تعویذ فرق دارد و ازاین جهت آنها را جدا از یکدیگر ذکر می‌کنند چنانکه دراین بیت از رؤبه شاعر معروف عرب است:

فَما تَرَکا مِن عُوذَةٍ یَعرِفانِها   و لا رُقیَةٍ الّا بِهارَ قیانی

و حمل کردن آن بر عطف بیان یا بدل کلّ که مستلزم ترادف باشد

---

۱ ـ اساس البلاغهٔ زمخشری.

ضغن: حقد و کینه ـ ضباب بکسر ضاد جمع ضِبّ، کینهٔ نهانی ـ حاوون: جمع حاوی: مارافسای. ـ وحاصل معنی اشعار این است که افسونهای تو مرا رام ساخت و کینه‌های نهفته را از دل من بیرون آورد چنانکه مار افسا مار را از نهانخانهٔ سوراخ بیرون می‌کشد و رام می‌کند.

۲ ـ فعل مضارع است از برِی یَبرأ مهموز اللام از باب علم بمعنی شفا و بهبود یافتن از بیماری و دربعض نسخ دیوان سعدی یبری با یاء نوشته که الف مقصوره خوانده می‌شود و این املاء درمهموز ناصوابست.

خلاف ظاهر است.

در کتاب مفتاح السعاده در تعریف اصطلاحی رقیه می نویسد:

عِلمُ الرُّقی عِلمٌ باحِثٌ عَن مُباشرةِ أفعالٍ مَخصوصَةٍ تَترتَّبُ عَلَیها بِالخاصیةِ آثارٌ مَخصوصةٌ کَعقودِ الخَیطِ والشَّعرِ وَ أمثالِهِما والرُّقیةُ کَثیراً ما یَقعُ فِي الأمراضِ کَوجَعِ العَینِ ووَجعِ السِّنِ و کَذا فِي إصابةِ العَینِ وَ أمثالِها والرُّقیةُ بالفارسیّةِ افسون (۱)

امّا اکثر لغت نویسان آنرا بمعنی عوذه و تعویذ که یکی از مصادیق معنی مجازی است تفسیر کرده‌اند.

صاحب لسان العرب می نویسد «الرُّقیةُ العُوذَةُ مَعروفَةٌ» منتهی الارب که شرحی از قاموس است جامعتر وبهتر نوشته است: «رقیه بضمّ افسون و تعویذ جمع رُقی».

ابن اثیر (۲) در نهایه می گوید «الرُّقیَةُ العُوذَة الّتی یُرقی بها

---

۱ ـ ج ۱ ص ۳۰۳ طبع حیدرآباد دکن.

۲ ـ ابن اثیر برسه برادر اطلاق می‌شود که هرسه تن از علما و ادبای نامدار بشمار میروند وترجمهٔ احوال آنها بتفصیل در ابن خلکان مسطور است.

یکی صاحب نهایه در لغات وغرائب حدیث که شاهکاری درفنّ حدیث ولغت است نام وی ابو السّعادات مجدالدین مبارک بن اثیرالدین ابی الکرم محمدبن محمدبن عبدالکریم ابن عبدالواحد شیبانی است ولادتش ۵۴۴ وفاتش پنجشنبه سلخ ذی‌الحجه ازسنهٔ ۶۰۶ واقع شد همان سال که امام فخر الدین رازی وفات یافته است.

دیگرعزّالدین ابوالحسن علیّ بن ابی الکرم صاحب تاریخ کامل واسدالغابه‌فی

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

صاحبُ الآفة کالحُمّی والصّرع و غیرِ ذلك من الآفات»، و دنبالهٔ آن شرحی مبسوط راجع بجواز و حرمت رقیه در اسلام و اخبار مختلف که در این باره روایت شده است می نویسد، و خود در وجه جمع ما بین احادیث متعارض می گوید اگر رقیه بزبان عربی ومشتمل بر آیات کریمه و اسماءالله باشد مباح، و درغیر این صورت حرام ومحظور است. نگارنده عقیدهٔ خودرا پیش نوشتم که نهی و رخصت منوط بزبان عربی نیست و این سخن از ناحیهٔ کسانی است که می خواستند زبان عربی را ببرکت و صبغهٔ دینی ترویج کنند بلکه مناط و میزان کلّی در انواع توسّلات این است که اگر منبعث از توحید و خدا پرستی و التجاء بدرگاه خداوند یگانه باشد جایز، و اگر از این جادّه منحرف باشد هرچه گو باش در مذهب اسلام حرام وممنوع است (۱).

درذیل این مبحث گوشزدمی کنیم که کلمهٔرقیه باموازینی که درتشخیص لغات اصیل و دخیل عربی دردست داریم ظاهراً از لغات دخیلهٔ عربی است، زیرا مبدأ اشتقاق مناسبی مثل عوذه و تعویذ ندارد - و اغلب الفاظی که

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

اخبارالصحابه متولدچهارم جادی‌الاولی سنه ۵۵۵ متوفی‌شعبان ۶۳۰ که حوادث تاریخ کامل را تا ۶۲۸ دوسال قبل ازوفاتش ضبط کرده‌است .

سدیگر ضیاءالدین ابوالفتح نصرالله‌بن‌ابی‌الکرم مؤلف کتاب‌المثل‌السّائر که‌از کتب بسیار معروف پرفایدهٔ ادبی است متولد ۲۰ شعبان از سال ۵۵۸ متوفی ۶۳۷ رحمةالله علیهم اجمعین .

۱ - صاحب‌المنجد ازتفسیرحقیقی کلمه تن زده و مطلب کلی‌نوشته است‌که شامل عزیمه و تعویذ وسحرونیرنگ‌هم میشود « الرقیة‌ان یستعان بالحصول علی امر بقوی تفوق‌القوی الطبیعیة فی زعمهم‌اووهمهم » !

در این زبان ریشهٔ اصلی اشتقاق ندارد و خود آن کلمه را مبدأ مشتقّات ساخته‌اند . عربی اصیل نیست و ریشهٔ آنرا در زبانهای دیگر باید جست مانند **خیمه** و **روضه** که ظاهراً از کلمهٔ (رز) و (رزه) فارسی بمعنی باغ گرفته و حرف زاء را بضاد که از مختصّات عربی است تبدیل کرده اند . و همچنین **روزنه** و **روشن** که در عربی بر **رواشن** جمع بسته میشود و هر دو کلمه ازالفاظ پارسی نژاده است :

افسون

افسون که بتخفیف **فسون** نیز گفته می شود از کلمات قدیم اصیل فارسی است که دراصطلاح بمعنی عامّ مطلق شامل همه انواع رقیه وعزیمه وتعویذ بکار میرود ، باین شرط که حروف و کلمات نوشتنی و خواندنی و دمیدنی در کار باشد . . پس استعمال کلمهٔ افسون در مورد اعمال خارج از حرف وصوت مانند مهره پیسهٔ تمیمه وتعویذ و گره‌بستن رشته های موین وابریشمین که دربعض رقیه‌ها ونیرنگها معمولست ، صحیح نیست .

و عامل آنرا **افسونگر** و **افسون‌خوان** و **افسون دم** می گویند . . و مصدر بسیط متروك این فعل **افساییدن** و **فساییدن** است که هیأت فعل امر حاضر آن با کلمات دیگر بحسب مصادیق و موارد استعمال ترکیب شود ومعنی صیغهٔ فاعلی بخشد مانند **مار افسای** که بتازی حاوی و حوّاء گویند و **کژدم‌فسا** و **چشم‌افسا** بمعنی عوذه و معوّذ .

کلمات **مارافسون** و **چشم افسون** نیز که در اصل بمعنی افسون مار و افسون چشم زخم است گاهی مجازاً بمعنی عامل افسون مرادف مار افسا و چشم افسا استعمال شود .

مسعود سعد گوید :

هر زمان فتنه بر سیاست تو		چون معزّم همی کند افسون

ناصر خسرو گوید :

مار فسای ار چه فسونگر بود		رنجه شود روزی از مار خویش

کشته شدن مار افسای بمار در حکم امثال سایرهٔ فارسی شده است ،

سعدی نیز دراین مضمون فرماید :

با بدان چندانکه نیکویی کنی		قتل مار افسا نباشد جز بمار (۱)

هم ناصر خسرو گوید :

سیب که‌اندردرخت‌ودانهٔ‌سیب‌است		ناید بیرون ازو بخواندن افسون

✡✡✡

گزیدهٔ مار را افسون پدید است		گزیدهٔ جهل را که اشناسد افسون

✡✡✡

گر بفسون زنده کردمرده مسیحا		چون‌سخن‌خوب‌نیست‌پیش‌من‌افسون

جمال الدّین محمدبن عبدالرزاق اصفهانی گوید :

شده‌است‌خاطر‌تو‌چشم‌فضل‌راانسان		شده‌است‌بخشش‌تودردفقر راافسون(۲)

مولوی فرماید :

آدمی همچون عصای موسی است		آدمی همچون فسون عیسی است

تومبین‌زافسون عیسی‌حرف‌وصوت		آن ببین‌کز وی گریزان گشت‌موت

---

۱ ـ در بعض نسخ (مارافسون) بجای (مارافسا) نوشته است .

۲ ـ درنسخهٔ چاپی بغلط (افیون) نوشته ومعنی‌شیرین لطیف شعررا درذوق اهل‌سخن تلخ کرده است !

تو مبین زافسونش آن لهجات پست　　　آن نگر که مرده برجست و نشست

☆
☆ ☆

چون بخوانی آن فسون بر مرده‌یی　　　برجهد چون شیر صید آورده‌یی

☆
☆ ☆

کان فسون و اسم اعظم را که من　　　بر کر و بر کور خواندم شد حسن

☆
☆ ☆

مار گیری رفت اندر کوهسار　　　تا بگیرد او بافسونهاش مار

معزی گوید :

چو کارانی محدّث وار برخواند هزار افسان　　　چو سر وانك مشعبد وار بنماید هزار افسون

در **فرهنگ جهانگیری** شاهد آورده است :

روان شود زره شیشه صد هزار پری　　　چو بر قنینه بخواند فسون احیارا(۱)

از شعرای متأخر **فتح‌الله‌خان شیبانی** گوید :

دم روح‌الامین باد نوروزی بفیروزی　　　درختان را چو مریم سازد آبستن بیك افسون

قطران در معنی تعویذ گفته است :

زمانه بررخت ازچشم بدهمی ترسد　　　ازآن نویسد گردش ز غالیه افسون

صاحب **کلیه و دمنه** در معنی حقیقی آورده است « مردی افسون می‌خواند تا دیوی را بگیرد » .

کلمهٔ افسون وفسون از آن معنی که باز نمودیم بنقل و تحویل ادبی در معانی دیگر از قبیل حیله وتزویر وزرق وفریب و بدام افکندن و رام کردن واطاعت وانقیاد وسخنان فریبنده واعتقادات باطل واهی و کلمات

---

۱ - شعر را بمولوی نسبت داده ونگارندهٔ بنقل وضبط اشعار ونوشته‌های او بی‌اعتماد است ؟

باوهٔ بی‌معنی وژاژخایی ویاوه سرایی وامثال آن استعمال شده که شواهدش در نظم و نثر فارسی فراوانست.

معزی گوید:

خصم تو بافسون و بافسانه کند کار | لیکن بزمانی شود آن کارد گرگون
بیچاره نداند که همی سود ندارد | با دولت و شمشیر تو افسانه وافسون

☆☆☆

دو کژدمند سیاه آن دو زلف او گویی | که دل بر ندز مردم همی بزرق وفسون

مولانا **حافظ** فرماید:

ده روزه مهر گردون افسانه استوافسون | نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا

☆☆☆

سخن در احتیاج ما و استغنای معشوقست | چه سود افسونگری ای دل که در دلبر نمیگیرد

☆☆☆

زانقلاب زمانه عجب مدار که چرخ | ازین فسانه وافسون هزار دارد یاد(۱)

فرخی سیستانی گوید:

موفقی است که تدبیر او تباه کند | هزار زرق وفسون وهزار حیلت ورنك

شیبانی گفته است:

بتامتاب سیه مشك برسپید پرند | بدین فسون نتوانی مرا کشید ببند

☆☆☆

فرّ فریدون چه سود وفضل فلاطون | چون بفریبد تو را زمانه بافسون

نیرنگ و تنبل و جادو و فرهست

نیرنگ که بتعریب **نیرنج** و جمع آنرا **نیرنجات** گویند در اصطلاح

۱ - درحافظ تصحیح مرحوم علامهٔ قزوینی «ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد».

بمعنی جادو و سحر و شعبده و لعبت سازی و همانند آن از اعمالی است که منشأ آثار خلاف عادت و نمایشهای غریب شگفت انگیز باشد ـ امّا در تحوّلات لغوی مانند افسون بمعانی مجازی ازقبیل حیله و تزویر ومکر و چشم بندی و تدلیس و تمویه و نظایر آن بکار میرود .

معنی رنگ آمیزی نگارگران ونقّاشان که در فرهنگ اسدی(۱) و دیگر فرهنگها ضبط و باین بیت از فرّخی سیستانی استشهاده شده :

همه‌عالم زفتوح تونگارین(۲) گشته است همچو آکنده‌بصدرنگ‌نو آیین(۳)نیرنگ

هم ظاهراً ازمعانی مجازی است بعلاقهٔ مشابهت عمل نگارگران بانیرنگ سازان که صور رنگارنگ و اشکال گوناگون نمایش میدهند .

در این معنی بصورت وصفی یعنی خود نقّاش و نگارگر نیز استعمال شده چنانکه در این بیت است از **مسعود سعد سلمان** :

گویی آن صورتم که بردیوار زده باشدش خامهٔ نیرنگ

و در معنی اسمی آن گوید :

مگر جهان را این فصل‌جادویی آموخت از آن‌پدید کندهر زمان‌دگر نیرنگ

☆☆☆

این‌چنین‌قلعه‌محمود جهاندار گرفت بدلیری وشجاعت نه بمکرو نیرنگ

☆☆☆

خوب روی و ملبسند همه طرفه رنگند ونادره نیرنگ

---

۱ ـ ص ۲۸۸

۲ ـ نگاری : خ .

۳ ـ نگارین : خ .

فرخی گوید :

بهیچگونه بر اوجادوان حیلت ساز　　بکار برد نـدانند حیلت و نیرنگ

☆☆☆

چه گمان برد که این جنگ بسر برده شود　　بفسون و بحیل کردن و زرق و نیرنگ

همو در معنی چاره و تدبیر گفته است .

زدشمنان زبر دست خیره خانهٔ خویش　　نگاه داشت نداند بچاره و نیرنگ

ناصرخسرو راست :

بست بنشین(۱) و چشم دار و بدانك　　زود زیر و زبر شود نیرنگ

شرف الدین شفروه گفته است :

در بیشهٔ دین چو روبهی(۲) پر نیرنگ　　در چشمهٔ شرع کج روی چون خرچنگ

بر منبر علم همچو بر کوه پلنگ　　در دلق کبود همچو در نیل نهنگ

سنائی فرماید :

کاین همه رنگهای پر نیرنگ　　خم وحدت کند همه یك رنگ

درفرهنگ اسدی این بیت را از **طاهر فضل** آورده که ظاهراً بمعنی حقیقی کلمه است :

نادان گمان بری و نه آگاهی　　از تنبل و عزیمت و نیرنگش

کلمهٔ تُنبُل که درفرهنگها هموزن بلبل ضبط شده هم از کلمات قدیم الاستعمال فارسی است که بمعنی حقیقی لعبت سازی وشعبده بازی ، ومعنی مجازی حیله ومکر وتزویر وامثال آن ، درست مرادف کلمهٔ نیرنگ است .

---

۱ ـ منشین ، خ .

۲ ـ روبهم ، خ ـ وهمچنین در مصراع دوم باضمیر متکلم (کجروم) .

درفرهنگ اسدی ذیل کلمهٔ فَرَهَست بمعنی جادویی (۱) شعری از **ابونصرمرغزی** آورده است که معنی حقیقی تنبل و نیرنگ و جادو و فرهست را نشان می‌دهد:

نیست راهست کند تُنْبُل اوی   هست رانیست کند فرهستش

و **فرخی** درمعنی مجازی حیله ومکر گوید:

نشود بر تو هیچ روی بکار   هیچ دستان و تنبل و نیرنگ

از نظایر افسون و نیرنگ هم درفارسی کلمهٔ **جادو** است که از معنی اصلی اسمی چاره وچاره گری وتدبیر، ومعنی وصفی چاره گر و مُدَبِّر که استعمالش درنظم ونثر قدیم فراوانست بمعانی مجازی سحر و ساحر و فریب وفریبنده ومکر ومکّار وهمانندآن نقل و تحوّل یافته، چنانکه در عربی لفظ **حیله** ازمعنی حقیقی چاره وتدبیر درمعنی مجازی مکروتزویر، وکلمهٔ **سحر** نیز بمعانی جادو وچشم بندی و دروغ و تدلیس و تلبیس بکار رفته است.

ناصر خسرو در جادو بمعنی ساحر که استعمال وصفی صحیح کلمه است گفته:

در دست زمان سپید شد زاغت   کس زاغ سپید کرد جز جادو
جادوی زمانه را یکی پَرّ است   زین سوش سیه سپید دیگرسو

---

۱ ـ در فرهنگ برهان قاطع می‌نویسد فَرَهَست بروزن بدمست بمعنی جادو وجادویی وسحر وساحری باشد » ـ از شعر ابونصر مرغزی فرق مابین جادو و فرهست با تنبل ونیرنگ اینطور معلوم می‌شود که فرهست موجود را معدوم می‌سازد وتنبل امرمعدوم را موجود نشان میدهد چنانکه عمل شعبده‌باز ونیرنگ‌ساز است؟

ادیب صابر درجادویی باياءِ مصدری بمعنی جادو کردن گوید :

جادویی از شرع جدّت باطل وناچیز گشت چون روا داری که کلکت پیشه سازد جادویی

منسوب بمولوی است :

ای بیسته خواب جان از جادویی بی وفا یارا که در عالم تویی

در کلیله ودمنهٔ بهرامشاهی هم جادو بمعنی وصفی مرادف ساحر استعمال شده است « شاید بود که فروشندهٔ این جادو بوده است و چشم بندی کرده » (۱)

اشتقاق کلمهٔ افسون و اشتمال افسونها بر الفاظ فارسی

در این فصل دو نکتهٔ بسیار مهم را که نگارنده از کتب عربی پیشینگان بدست آورده وتاجایی که اطّلاع داردتا کنون درهیچ محلی از کتب فارسی بدان توجّه نشده است برای خوانندگان این مقدّمه ذکر می کنم وبسیار شایسته و بجا میدانم که محقّقان ادب بویژه کسانی که در زبانهای باستانی ایران کار می کنند ، این راهنمایی را که عجالةً حدس و احتمالی بیش نیست دنبال بگیرند و آنرا بجایی برسانند که بتصویب یا تخطئه نتیجهٔ مسلّم قطعی بدهد و ما را از شك وتردید بیرون بیاورد !

امّا دو نکته یکی راجع است باشتقاق کلمهٔ افسون و دیگر اشتمال افسونها و رقیه ها و عزائم قدیم بر لغات و ترکیبات فارسی اصیل مخصوصاً کلمات پهلوی که چون مردمان از آن بی اطلاع بوده آنرا هذیان وژاژ و زبان جنّ وپری فرض کرده اند !

---

۱ ـ درقصّهٔ زاهد که گوسپند قربانی خریده بود در باب البوم والغربان .

خوشبختانه پاره‌یی از الفاظ فارسی باوجود اینکه درمیان نااهلان دست بدست گشته هنوز صورت صحیح سالمش بیادگار مانده امّا اکثر کلمات چندان دستخوش تحریف و تصحیف شده که صورت یاوه و هذیان بخود گرفته و بقول عوام بشکل لغت جنّیان درآمده است !.

یکی ازافسونهای قدیم ایران که آثار اسلامی‌هم درآن اثر کرده رقیه یا رقعهٔ(۱) کژدم است که در کتب احکام نجوم وگاهنامه ها و تقاویم ذکر شده وصورت نسبهٔ صحیح واصیل آنرا ابوریحان بیرونی در کتاب الآثار-الباقیه باین عبارت نقل فرموده است:

« بسم‌الله‌الرّحمن‌الرّحیم اسفندارمذ ماه اسفندارمذ روزبستم دمهورفت زیروزبر از همه جز ستوران بنام یزدان و بنام جم و افریدون بسم‌الله بآدم وحوّا حسبی‌الله وحده و کفی ».

یکی از مآخذ نگارنده در توجّه بدونکتهٔ مزبور نوشتهٔ کتاب **مفتاح السعاده** است که درحدود سال ۹۴۸ تألیف شده(۲) ویقین مأخذ قدیمتر داشته و از پیش خود چیزی ننوشته است .

۱ ــ دربارهٔ اشتقاق کلمهٔ افسون می‌نویسد اصلش مرکب است ازدو کلمهٔ [آب+سون] و رقیه را بدین‌سبب آبسون [=افسون] گفته‌اند که غالباً اورا دو کلمات آنرا برآب خوانده ودمیده آنرا بخورد آفت رسیده مانند مصروع و امثال آن میدادند ، یا بروی می‌پاشیدند ، و این عمل را وسیلهٔ

---

۱ ــ در کتب نجوم و تقاویم همه‌جا رقعهٔ کژدم نوشته اند و محتمل است که اصلش رقیه باشد که از قدیم برقعه تبدیل شده است ؟

۲ ــ خود مؤلف تاریخ تألیف کتاب را در [ج ۱ ص ۴۸] تصریح کرده و وفاتش بطوری که در حواشی قبل نوشته شد در سنهٔ ۹۶۲ واقع شده است ،

شفای مریض می‌دانستند(۱).

صاحب مفتاح‌السعاده فقط مناسبت جزو اوّل (آب) را باافسون گفته ومتعرّض معنی جزو دوم یعنی کلمهٔ (سون) نشده وتناسب آنرا بارقیه بیان نکرده است.

امّا برفرض پذیرفتن این اشتقاق ممکن است بگوییم که **سون** مرادف سوی بمعنی سمت وجهت وطرف است که درفرهنگها ضبط شده وشواهدش بسیار است. ـ ازجمله دوبیت ذیل‌را درفرهنگها از**سنائی** شاهدآورده‌اند:

گفت آنخواجه گرچه زان‌سون‌شد ‌ ‌ ‌ نه ز نَد زمانه بیرون شد

☆☆☆

رفت روزی بسون گرمابه ‌ ‌ ‌ ماند تنها درون گرمابه

و بیت ذیل از مثنوی ولدنامهٔ بهاءالدّین ولد فرزند مولانا جلال‌الدّین است:

سفر مرد حق بود بی چون ‌ ‌ ‌ برتر ازشش جهت‌سوی‌بی‌سون

پس ترکیب **آبسون** مرادف (بسوی آب) و بطرف آب معنی میدهد بهمان مناسبت که افسون را بسوی، آب می‌دمیده و آنرا برمریض مصاب پاشیده یا بوی می‌خورانیده‌اند.

---

۱ ـ عین عبارت مفتاح‌السعاده این است:

والرُّقیة بالفارسیةِ افسون ای آب سون لأنّهم یَقرؤنه فی‌الاکثرعلی الماء فیشربه‌المُصاب او یُصبّ علیه وانّما سُمّیت رقیهً لانّها کلماتٌ رُقیت من صدرالرّاقی بعضها فهلویّةٌ وبعضها قبطیةٌ وبعضها کالهذیانات زعموا انّها کُشفت من‌الجن اوسُمعت فی‌المنام والیه یشیرقوله تعالی ومن‌شرّالنّفاثات فی‌العُقد والشّرع آذن للرّقیة حیث قال‌النبی‌صلّی‌الله علیه و سلّم لمّا رأی ابنهً فی‌وجهها صُفرةٌ استرقوا فانّ بها النظرة ج ۱ س۳۰۴» قسمت اخیر عبارت هم چون متضمّن فایدتی بود نقل شد.

بنابراین باید گفت که مدّ الف (آب) در کثرت استعمال حذف و باء ابجد بفاء تبدیل شده امّا انسب واقرب بصواب این است که بگوییم اصلش **اوسون** بوده بلهجهٔ پهلوی (آوْ) در لغت آب مثل (خو) در خواب که هم اکنون دربعضی ولایات و روستاهای ایران معمول ومتداول می‌باشد و تبدیل واوبفاء ازقواعد معمول لهجه‌ها ولغات فارسی است مانند [او کندن =افکندن] و [یاوه=یافه] و [اوشان=افشان] ونظایر آن والله‌العالم :

۲ـ هم صاحب مفتاح‌الکفایه راجع بزبان افسونها و کلماتی که درآن بکار رفته‌است می‌گوید که پاره‌یی‌از کلماتش زبان پارسی پهلوی‌است وبرخی قبطی ـ بعض الفاظ یاوهٔ بی‌معنی نیزدارد که ازجنس هذیان وبیهوده گویی‌است و گویند که این کلمات درخواب رسیده یا از طایفهٔ جنّ شنیده شده است !

بدیهی است که هذیان ویافه گویی ازمردم عاقل هوشیار سر نمی‌زند ، مگر اینکه سازندگان رقیه و افسون را از در مکابره وجدل باطل ، مست لایعقل بخوانیم !

امّا کلماتی که ازنوع هذیان توهّم شده اکثرش از زبانها یا لهجه‌های قدیم فارسی مخصوصاً پهلوی یا از لغات نامأنوس دیگر از قبیل عبری و سریانی‌است ، یك‌قسمت‌هم رموز اختصاری‌است‌که ازترکیب‌حروف‌جمله‌ها تشکیل یافته نظیر رقیهٔ عقدالمحبّه که از حروف چند اسم ساخته میشود و شرح آنرا در فصل تکسیر و بسط حروف گفتیم ، یا اسامی ملائکه و موکّلان که آنرا باقواعد مخصوص اهل فنّ استخراج کرده باشند وبیشتر این کلمات در هیچ لغت و زبانی معنی و مفهوم محصّل ندارد .

و بعلاوه چون این کلمات عموماً برعامّهٔ ناس مجهول و نامأنوس بوده و

مابین طالبان و معتقدان که اغلب از طبقهٔ جهال عوام‌اند دست بدست می‌گشته، در اثر تغییر و تبدیل و تحریف و تصحیف بصورتی در آمده است که آنرا جز لغت جنّ و پری و خواب دیده و پری زده نمی‌توان نام داد.

با این حال اگر علمای زبان‌شناس درخلال افسونها و رقیه‌ها و عزیمه‌های قدیم جستجو کنند بدریافتهای سودمند خواهند رسید. و در این میان لغات و ترکیبات زبان پهلوی مخصوصاً قسمت هزوارش یا زوارش را که بقول **ابن مقفع** عربی نوشته و فارسی خوانده میشده است(۱) فراوان فراچنگ می‌آورند والله الموفّق.

حِرز ـ نُشره ـ حجاب

در این فصل چند اصطلاح معروف دیگر را باختصار شرح و مقدّمه را خاتمه میدهم:

۱ ـ **حرز**: بکسر حاءِ بی نقطه و تقدیم راء مهمله برزاء معجمه که بر **احراز** بوزن اشخاص جمع بسته می‌شود درلغت بمعنی مایهٔ حفظ و جای استوار است و گویند (حِرز حریز) یعنی جای امن و نیك استوار. ـ و در اصطلاح نوعی از تعویذ بمعنی عامّ است مخصوصاً الواح و ادعیه که برای حفظ از بلیّات و شرّ اعداء و حوادث و آفات ناهنجار نوشته با خود دارند مانند **حرز جواد** یعنی دعای حرز منسوب بحضرت امام محمّد تقی جواد علیه‌السّلام که نسخهٔ معمول متداولش درکتاب مهج‌الدّعوات سیّد ابن طاوس ثبت شده است.

۲ ـ **نشره**: بضمّ نون و سکون شین مأخوذ از نشر بمعنی پراکندن

---

۱ ـ رجوع شود بکتاب فهرست ابن‌ندیم.

و گستردن و پهن کردن در مقابل لَفّ بمعنی پیچیدن و تا کردن، و **نشور** بمعنی برخاستن و زنده‌شدن که **یوم‌النشور** یعنی روز رستاخیز از آن آمده، در اصطلاح طلسم و لوح و دعایی است که با آن بیماران مصروع پری‌زده و امثال اورا معالجه کنند باین طریق که نوشتهٔ آنرا مریض باخود دارد یا در آب بشوید و آن آب را بیاشامد، ازقبیل دعای تب‌بند و نوبه بُر و همانند آن که قسمی از رقیه محسوب می‌شود امّا بعض لغت نویسان آنرا مرادف کلّی رقیه و تعویذ ضبط کرده‌اند.

در صراح اللغه می‌نویسد «تنشیر فسون کردن و نبشتن و نشره بالضمّ تعویذ».

صاحب لسان‌العرب آنرا خوب تعریف کرده است.

«**النُّشرة بالضمّ ضربٌ مِنَ الرُّقیةِ والعِلاج یُعالَج به مَن کان یُظَنُّ أنَّ به مَسّاً مِنَ الجِنِّ سُمِّیَتْ نُشْرَةً لِأنَّه یُنَشَّرُ بِها عَنه ما خامَرَه مِنَ الدّاءِ ای یُکْشَفُ ویُزالُ**».

۳ ـ **حجاب**: بکسر حاء بی‌نقطه و جمعش حُجُب بوزن کُتُب درلغت بمعنی پرده است مأخوذ از حَجْب یعنی بازداشتن و **حاجب** بازدارنده و پرده‌دار ـ و در اصطلاح مخصوص ادعیه‌ایست که شخص را ازشرّ دشمنان مصون و ازچشم بداندیشان پنهان می‌دارد تا اورا نبینند و از وی یادنکنند و اندیشهٔ اذیّت و آزارش بخاطر نگذرانند، و در حقیقت قسمی از تعویذ است و گاهی مرادف تعویذ گفته می‌شود چنانکه مجازاً بجای نشره و حرز و رقیه، و آن کلمات هم بجای یکدیگر استعمال می‌شوند.

درغالب این ادعیه لفظ حجاب و محتجب و مشتقّات آن آمده است ازقبیل

اَللّهُمَّ اَحْجُبْنی عَن عُیونِ اَعْدائی.. اَلخ که بحضرت امام صادق علیه السلام منسوبست والسّلام.

سپاس خداوند دانای توانا را که بیاری او مقدّمهٔ کتاب و پیش گفتار ما بپایان رسید وبنام نامی یکی‌ازدوستان راستین وبندگان صادقش حسن ختام یافت.

اگر پیش گفتار ازاندازه‌یی‌که با اصل خودکتاب شایستگی‌وبایستگی داشت در گذشت و بدرازسخنی انجامید ازخوانندگان دانشمند بزرگوار پوزش می‌خواهم. ویاد آور می‌شوم که چون موضوع کتاب مقتضی بود ناگزیر آن گفتار ها آوردم و روزگار گرانبهای خود را صرف نوشتن سخنانی کردم‌که بیشترش خودمرا باور نیست، من خود دربارهٔ پیش آمدهای زندگانی و کارهای جهان که همه در پنجهٔ نیروی تقدیر خداوند یگانه است، وهمچنین در احکام ستارگان وفال گویی وهمانند آن از بن دندان می‌گویم: لاحَوْلَ وَلاقُوَّةَ اِلّا بِاللّهِ ولامُؤَثِّرَ فی الوُجودِ اِلّا اللّهُ

مرد را عقل رای زن باشد	سفبهٔ فال گوی زن باشد
نیست‌جزهرزه مندل‌وتنجیم	زن بود سفبهٔ چنین تعلیم
سخن فال گو ندارد سود	باد پیمود کآسمان پیمود
نیست الّا بقدرت یزدان	نیك و بد در طبایع وارکان
بی قضا خلق یك نفس نزند	مرد عاقل چنین جرس نزند

شب جمعه ۲۷ تیرماه ۱۳۳۱ شمسی موافق ۲۵ شوّال ۱۳۷۱ قمری هجری

جلال‌الدین همایی

خوانندگان در ص ۲ س ۱۰ سنهٔ ۵۰۰ را بسنهٔ ۵۴۶ ـ ۵۴۷ تصحیح کنند.

نسخهٔ س

کنوز المعزمین

منسوب

بحکیم فیلسوف دانشمند نامدار بزرگوار ایران

ابوعلی سینا متوفی ۴۲۸

با مقدّمه و حواشی و مقابله و تصحیح

استاد

جلال الدّین همایی

بسم الله الرّحمن الرّحیم

ایزد سبحانه وتعالی ازحکم حکمت و قوّة قدرت جهان آفرید چنانك سزید، وازناچیز آورد[1] چیز نو پدید کرد، ومارا ازجمله اشیاء برگزید، ودل بینا وزبان گویا داد وچهره بدین خوبی ارزانی فرمود، وراه بهشت و دوزخ بنمود وپیغامبر فرستاد ورسالت[2] بداد. وصلوات[3] و درود خدای تعالی برجمیع پیغامبران بادخاصّه برخیرخلقان وبرگزیدهٔ رحمان وخاتم[4] پیغامبران، خداوند لوح وقلم وبراق ومعراج، آرایش دین ودنیا وتخت وتاج، خواجهٔ کائنات، خلاصهٔ موجودات[5] محمدمصطفی صلّی الله علیه وسلّم.

امابعد چنین گوید مؤلّف این تألیف ومصنّف این تصنیف ملك الحکماء واقدم الفضلاء ابوعلی سیناء بخاری رحمة الله علیه[6] که جماعتی از دوستان و یاران از ما بکرّات و مرّات استدعاء کتاب موجز مفید میکردند و بر ما حقوق بسیار ثابت کرده، پس ما برای اقتضای التماس این طایفه این کتاب تصنیف کردیم[7] و نامش **کنوزالمعزمین** نهادیم منقسم

---

۱ ـ خ، (آورد) ندارد.

۲ ـ بفرستاد، خ.

۳ ـ صلوة، خ.

٤ ـ خاتمه، خ.

۵ ـ خ، از «خداوند لوح و قلم» تا اینجارا ندارد.

٦ ـ خ، از «مصنف این تصنیف» تا اینجارا ندارد.

۷ ـ کردم، خ.

بردوقسم[1] باید که از دست نامحرم وجاهل پوشیده دارد و بحرام نکنند[2] تا مؤاخذ نباشد و الله الموفّق والمعین .

قسم اوّل

منقسم بر هفت مقالت

مقالت اول ـ در طبایع حروف .

مقالت دوم ـ در استخراج اسامی کواکب .

مقالت سوم ـ در دُخنهای[3] کواکب .

مقالت چهارم ـ درلباس و زینت کواکب .

مقالت پنجم ـ در تکسیر اسم خود با اسامی کواکب .

مقالت ششم ـ در باز نمودن که هر کوکبی را جهت چه مهم باید تکسیر کردن و ارقام او چند بار باید خواندن[4] .

مقالت هفتم ـ در چند عمل جهت حبّ .

---

۱ ـ از شش نسخهٔ کنوز المعزمین که در دست نگارنده میباشد تقسیم کتاب بدوقسم و قسم اول بهفت مقاله منحصر است بنسخهٔ حاضر یعنی نسخهٔ (س) ونسخهٔ (خ) که درمقدمهٔ آنرا معرّفی کرده‌ایم ومتأسفانه ازهر دو نسخه چنانکه درمقدّمه ویایان کتاب یادآور شده‌ایم قسمتی ازقسم دوم سقط شده و کتاب مطابق تقسم دیباچه ناتمام است . در نسخه (ض) هم عنوان باب اول دارد امّا بعدازهفت فصل کتاب تمام میشود واسمی دیگرازباب دوم نیست

۲ ـ نکنند بصیغهٔ جمع و همچنین (دارند) و (نباشند) ؛ خ . یکی ازعلل اختلاف نسخ در کلمهٔ (کنند ـ کند) و (نباشند ـ نباشد) در این موضع و سایر مواضع مشابه آن در کتاب حاضر مثل (بخوانند ـ بخواند) و (بدانند ـ بداند) وهمچنین سایر کتب فارسی قدیم اینست که در نسخه‌های قدیم صیغهٔ مفرد را برسم الخط قدیم دال مهمله وذال معجمهٔ فارسی نوشته (کنذ ـ نباشذ ـ بخوانذ ـ بداند) ونسّاخ بعد آنرا بصیغهٔ جمع اشتباه کرده ودر سایر ضمایر عبارات هم براساس این اشتباه تصرف نموده اند .

۳ ـ خ ، باختلاف رسم الخط (دخنه های) .

۴ ـ خواند ، خ .

قسم دوم

در چگونگی خاتم کواکب سبعهٔ سیاره و خواص آن و تصویر هاء[1] ایشان

فصل ـ بدان اسعدك الله تعالی که هیچ چیز از کلّ آفرینش محسوسات ومعقولات بی‌حکمتی نیست ، وهریکی را خاصیّتی است که علم مابعضی را نشناخته است ، و انبیاء علیهم الصّلوة و السّلام دریافته اند و برای[2] روشن خویش بتأیید فلکی بجای آورده و بما نموده ، پس واجب است که بچشم بینش در آن نگاه کنیم وترتیبی و نسقی که نهاده‌اند نگاه‌داریم وایزد تعالی احوال این‌جهان را بزیر فلك قمر بردوازده برج و هفت سیاره[3] پیدا کرده است ، و هریك دلالت بطالع کسی دارد . پس باید که در وقت عمل از اصل مولود آن کس بدان حاجت که مشغولی با خبر

---

۱ ـ تصویرهای ، خ . هردونسخه یکی است باختلاف رسم‌الخط یاء بزرگ که تمام ویاء کوچك دنبال بریده زیرا صورت همزه که در نوشته های قدیم در مورد متن و نظایر آن دیده میشود از قبیل (دست و پاء ایشان) و (دریاء بی کران) و (شبهاء دراز و روزهاء کوتاه) وامثال آن درحقیقت یاء کوچك ابتر است که دنبالهٔ آن محض اختصار و تسهیل در کتابت حذف شده و بصورت همزهٔ عربی در آمده (ی = ء) و بدین سبب موجب اشتباه خوانندگان و نویسندگان بعد شده است .

علامتی که روی هاء غیرملفوظ درحالت اضافه و وصف گذارده میشود نیزهمان یاء ابتر است نه همزهٔ عربی . (خانهٔ شما = خانه ی شما) و (لانهٔ من = لانه ی من) و (هفتهٔ گذشته = هفته ی گذشته) و (شمارهٔ آینده = شماره ی آینده) رجوع شود بمقدمه و حواشی نگارنده بر کتاب‌التفهیم ابوریحان بیرونی ازجمله صفحهٔ (ق) مقدمه .

۲ ـ آنرا دریافته اند پس برای ، خ .

۳ ـ ستاره ، خ .

باشی ، و بدان ستاره نگاه کنی ، وحظّ اواز خانه وشرف و وبال وهبوط و استقامت و رجعت و احتراق ، و بودن در جایگاه موافق در بروج و درجات ، وپیوستن بسعدو نحس ومانند این از ضعف و قوّت بدانی[1] . و اگر ندانسته باشی عمل دوستی در ساعت نحس و عمل دشمنی در ساعت سعد کنی ، از این است که هر وقت عمل راست نیاید و طبها بگردد .

حکایت ـ معتمدی که برقول او اعتماد شاید حکایت کرد که بولایت مصر بودم مرا هوس آن بودی که هر وقت بناء اهرام[2] و دیگر بناها همچنین دیدمی[3] یك روزچنان اتّفاق افتادکه طاقی دیدم بر آن صورتهای

۱ـ قوت وضعف وحظ کوکب ازشرف وهبوط وخانه ووبال وغیره اصلا ازمصطلحات فنّ نجوم واحکام است که دراختیارات واستخراج احکام‌طالع رعایت‌می کنند . معزّمان و راقیان وعلمای فنّ اعداد وطلسمات نیز برای نوشتن و خواندن وبکار بردن عزائم و رُقیه و عُوذه و نُشره و احراز و ادعیه و اوراد وطلسمات ملاحظهٔ احوال کواکب را از قوت و ضعف و سعد ونحس وشرف و هبوط و غیره شرط لازم می دانند .

امّا **خانه** یا **بیت** کوکب درمقابل **وبال** گفته میشود باین قرار که‌گویند شش برج بر توالی ازاسد تا آخرجدی ولایت آفتاب است و شش برج برخلاف توالی ازآخر سرطان تا اول دلو ولایت یا کشور ماه است . و برج اسد خانهٔ اصلی آفتاب و برج سرطان خانهٔ اصلی ماه است . ـ پس بهریك از خمسهٔ متحیره دو برج دهند یکی در کشور آفتاب و یکی در کشور ماه و این دو برج را خانه‌های آن کوکب گویند ـ وبرج مقابل خانه یعنی برج هفتم بعد ازآنرا وبال‌آن کوکب گویند. دربارهٔ خانه‌های کواکب این ابیات معروفست

حمل و عقرب است با بهرام	قوس‌وحوت است مشتری‌را رام
ثورو میزان چه‌خانهٔ زهره است	مرزحل راست جدی و دلو مقام
تیر جوزا و خوشه مه سرطان	خانهٔ آفتاب شیر مدام

مثلا خانهٔ مریخ دو برج حمل و عقرب است و وبالش دو برج ثور و میزان . ـ و ثور ومیزان خانهٔ زهره است و وبالش خانه‌های مریخ . ـ وخانهٔ عطارد جوزا وسنبله است ووبالش قوس وحوت که خانه‌های مشتری است وبراین قیاس درسایر کواکب سیاره .

بقیه حاشیه درصفحهٔ بعد

بسیار تراشیده ، صورت گوسپندی خُرد یافتم باحرکت تمام ، مرا لطیف آمد ، قدری موم باخود داشتم بر آنصورت نهادم تانقش گرفت . بازگشتم

بقیه حاشیه از صفحهٔ قبل

امّا شرف درمقابل **هبوط** ازاحوال کواکب سبعه بعلاوهٔ راس وذنب است باین قرار شرف شمس در ۱۹ درجهٔ حمل است - قمر ۳ ثور - زحل ۲۱ میزان - مشتری ۱۵ سرطان - مریخ ۲۸ جدی - زهره ۲۸ حوت - عطارد ۱۵ سنبله - رأس ۳ جوزا - ذنب ۳ قوس .

و هبوط کواکب در درجهٔ مقابل شرف آنهاست یعنی دربرج هفتم بعد ازشرف بهمان درجه . - مثلا هبوط شمس در ۱۹ میزان است - و هبوط قمر در ۳ عقرب - وهبوط راس در ۳ قوس - و هبوط ذنب در ۱۳ جوزا . - و براین قیاس در سایر کواکب . پس معلوم شد کهشرف هر کوکبی هبوط کوکب دیگرباشد چنانکه خانهٔ هر کوکبی وبال کوکب دیگر است .

امّا استقامت در مقابل **رجعت واقامت** ازاحوال خمسهٔ متحیره است که درحرکت خود گاهی **مستقیم** باشند یعنی برتوالی بروج از حمل بثور و از ثور بجوزا تاآخر حرکت کنند وگاهی **راجع** یعنی حرکت آنها بر خلاف توالی باشد وگاهی **مقیم** یعنی در یك نقطه ساکن نمایند .

توضیحاً توالی بروج ازمغرب بمشرق است وبدین سبب حرکت ازمغرب بمشرق را حرکت برتوالی و حرکت از مشرق بمغرب را حرکت برخلاف توالی گویند .

امّا احتراق کوکب عبارتست ازمقارنهٔ یکی از کواکب خمسهٔ متحیره باآفتاب ، ومقارنه چون در مورد نیّرین یعنی ماه و آفتاب باشد آنرا **اجتماع** گویند . و مقارنهٔ یکی از کواکب سیاره را بایکی ازعُقدتین راس و ذنب ماه باصطلاح **مجاسده** خوانند . پس احتراق در حقیقت با مقارنه و اجتماع و مجاسده یکی است و اختلاف اصطلاح نظر باختلاف موارد است .

امّا سعد و نحس ، عقیدهٔ منجّمان این است که آفتاب وماه ومشتری و زهره وراس را سعد دانند - و زحل ومریخ ذنب را نحس شمارند - وعطارد را ذوجسدین گویند یعنی چون بکوکب نحس پیوندد دارای نحوست شود وباکوکب سعداثرسعادت گیرد .

بقیه حاشیه در صفحهٔ بعد

و درآن نقش نگاه کردم چنانك همی آمدم هرجا که گوسپندی بودی[4] همی روی بمن نهادی وبسوی من آمدی ، تا که شبانان بدیدندی ، وهرچند که گوسپند را زدند نتوانستند که باز گردانند ، تا از حد بگذشت و گوسپندان انبوه شدند ، شبانان فریاد برآوردند ودرمن افتادند وگفتند که بهمه[5] حال جادوی کرده و طلسمی داری ، از گفتهٔ ایشان دلتنگ شدم ، سوگندان[6] خوردم که مرا از این علم معرفتی[7] نیست و در این حال من نیزشگفت مانده ام و هیچ خبرندارم الاّ این پارهٔ موم ، و بدان

بقیه حاشه از صفحهٔ قبل

و مشتری را **سعد اکبر** و زهره را **سعد اصغر** و زحل را **نحس اکبر** و مریخ را **نحس اصغر** گویند .

درانظار کواکب نیز گویند نظر **تربیع ومقابله** نظرعداوت ونحس است . ـ ونظر **تثلیث و تسدیس** نظر مودّت وسعد است . ـ ونظر مقابله را در عداوت ونحوست اقوی از تربیع دانند ـ و تثلیث را در مودّت و سعادت اقوی ازتسدیس شمارند . ـ ودرنظرمقارنه گویند باکواکب سعد درسعادت وباکواکب نحس درنحوست بیفزاید . تربیع آنست که مابین دوکوکب ۹۰ درجه یعنی ربع دور فاصله باشد . ودر مقابله مابین دوکوکب ۱۸۰ درجه یعنی نصف دور فاصله است . و در تثلیث ۱۲۰ درجه یاثلث دور ودرتسدیس ۶۰ درجه یا سدس دور .

و مقارنه آنست که دوکوکب در یك نقطه مجتمع شده باشند .

واما **قوت و ضعف** کواکب را تا ۱۷۴ صنف شمرده اند نود قسم قوت وهشتاد و چهار قسم ضعف که شرحش طولانی است خواهندگان رجوع کنند بکفایة التعلیم و دلیل المنجمین و شرح بیست باب ملامظفر .

۲ ـ هرمین ، خ . در اصل (اهرمن) نوشته است .

۳ ـ همین دیدم ، خ .

٤ ـ که بودی ، خ .

٥ ـ بهم ، خ .

٦ ـ سوگند ، خ .

۷ ـ علمی و معرفتی ، خ .

خشم درهم مالیدم . چون آن نقش تباه شد وباطل گشت درحال گوسپندان باز گشتند . و بعد از آن بدفعات رفتم وموم بر آن صورت نهادم هیچ تأثیری نکرد .

وازاینجا معلوم میشود که وقترا تأثیر تمام است وهمه بیکسان نشاید شمردن . و در اختیار کارها که مردم پیش گیرند در هر کاری تأمّل کنند و درهرباب بنگرند و دلائل نگاه دارند تا مقصود زود حاصل شود و در عمل خطا نیفتد .

مقالت اول ـ در طبایع حروف

حروف[1] ابجد را بچهارقسم کرده‌اند، حروف آتشی وخاکی وبادی وآبی‌را جدا کرده‌اند، وفتح‌را باتشی وضمّت[2] رابخاکی‌و کسررا ببادی وجزم را بآبی داده اند[3] چنانك نموده میشود .

حروف آتشی ـ ا ه ط م ف ش ذ .

حروف خاکی ـ ب و ی ن ص ت ض .

حروف بادی ـ ج ز ك س ق ث ظ .

حروف آبی ـ د ح ل ع ر خ غ[4] .

---

۱ ـ خ (حروف) ندارد .

۲ ـ خ (ضمّه) اختلاف رسم‌الخط .

۳ ـ خ (داده‌اند) ندارد .

٤ ـ قاعدهٔ تقسیم حروف بیست وهشت گانه را بطبایع و عناصر اربعه وکواکب سبعه و بروج اثنا عشر و سایر امور مربوط بفنون غریبه با اختلاف عقاید و سلیقه ها در اعتبار دایرهٔ ابتث و ابجد و اهطم و اجهب و غیره در مقدّمه شرح دادیم و گفتیم که مأخذ و مقیاس اعمال مؤلف این کتاب دایرهٔ اجهب است . و چون این مفتاح را در دست داشتیم نسخه راکه در ضبط و تعیین حروف متعلّق بهرعنصری بسیار مغشوش

بقیه حاشیه در صفحهٔ بعد

مقالت دوم ـ دراستخراج اسامی کواکب

بدانك یك حرف آتشی و یك حرف از خاکی و یکی از بادی و

بقیه از صفحهٔ قبل

مغلوط بود بصحّت باز آوردیم و یقین داریم که اصل صحیح همین است که در متن آورده‌ایم . در کتاب **حل المشکلات** ابوالمحاسن ابن‌ساوجی که از کتب معتبر اعداد و طلسمات است هم تقسیم حروف را بطبایع اربعه و استخراج اسامی کواکب از روی طبایع باسم ورسم از کتاب کنوز المعزّمین (رسالهٔ حاضر) با تحریف وتصحیفی که مخصوصاً لازمهٔ این نوع کتب ونوشته‌هاست نقل کرده است. باری مبنای اعمال‌این کتاب بردایرهٔ اجهب است واینکه درمقدّمهٔ فصل‌نوشته است « حروف ابجد را بچهار قسم‌کرده اند » مسامحهٔ مؤلف کتاب است یا سهونسّاخ . و در سایر نسخ کتاب اصلا اسمی از حروف ابجد نیست بلکه مینویسند « بیست و هشت حرف را بچهار قسمت کردیم » یا « حروف بیست و هشتگانه را بچهار قسمت کنند » .

امّا حروف بیست و هشتگانهٔ دایرهٔ اجهب و تقسیم آن بعناصر اربعه باین قراراست :

ا ج ه ب و ز ر د ی ك ش خ ل س ث

ظ م ف ذ غ ن ت ص ض ع ح ط ق

چون آنراچهارچهارطرح‌یعنی‌بچهارقسمت‌کنیم هر بخش‌آن هفت حرف میشودکه بترتیب عناصرازبالابپایین حرف اوّل را بآتش ردوم را ببادوسوم رابآب وچهارم را بخاك دهند.

حروف آتشی : ا و ی ل م ن ع

» بادی : ج ز ك س ف ت ح

» آبی : ه ر ش ث ذ ص ط

» خاکی : ب د خ ظ غ ض ق

امّا در حرکات حروف چون مطالبی را که در این فصل نوشته بعد هم در مقالهٔ پنجم عیناً تکرار و تأییدکرده است روا نداشتیم که از پیش خود درآن تصرّف کنیم امّا نوشتهٔ این نسخه با سایر نسخ کتاب و همچنین با دیگر کتب اهل فنّ مخالف است . ـ معروف این‌است‌که حروف آتشی را فتحه وبادی را ضمّه و آبی را کسره وخاکی‌را سکون دهند . ـ و در نسخه های دیگر کتاب نوشته شده است که حروف حارّ را نصب ویابس را رفع ورطب را مجرور وبارد را مجزوم کنند . ودر بعض نسخ برعکس رطب را مجزوم و بارد را مجرور کنند .

نگارنده عقیدهٔ خود را در این باره بشرح در مقدّمه نوشته‌ام والله‌العالم .

یکی از آبی گرفته ایم و بزحل داده ایم، حاصل آمد حروف زحل: ا ج ه ب.

وحرف[1] دوم از آتشی و دوم از خاکی و دوم از بادی و دوم از آبی گرفتیم وبمشتری دادیم حاصل آمد حروف مشتری: وزرد.

وحرف سوم ازهر طبایع گرفتند و بمریخ دادند حاصل آمد حروف مریخ: ی ك ش خ

وچهارم ازهریکی گرفتیم وبشمس دادیم حاصل آمد حروف شمس: ل س ث ظ

وپنجم ازحروف هر طبعی گرفتیم وبزهره دادیم حاصل آمد حروف زهره: م ف ذ غ

وششم هرطبعی را گرفتیم بعطارد دادیم حاصل آمد حروف عطارد: ن ت ص ض

وهفتم ازهر طبایع گرفتیم وبقمر دادیم حاصل آمد حروف قمر: ع ح ط ق

اینست حروف کواکب که ازهرطبعی حرفی بهرکوکبی داده[2] پس در

---

۱ ـ حروف ، خ

۲ ـ تقسیم بیست و هشت حرف بکواکب سبعه نیز براساس دایرهٔ اجهب است که در حواشی قبل نوشتیم.

چون بیست وهشت حرف را بهفت کوکب قسمت کنیم بخش هر کوکب چهار حرف خواهد شد. ـ قاعده این است که کواکب سبعه را از بالا بپایین یعنی از زحل بقمر رعایت کنند پس چهار حرف اول را بزحل و چهار حرف دوم را بمشتری و چهار حرف سوم را بمریخ دهند و همچنان تا چهار حرف آخر بقمر افتد. و بترتیب دیگر

بقیه حاشیه در صفحهٔ بعد

وقت حاجت با کوکبی که عمل کنند همین چهار حروف بنویسند بجای آن کوکب[1]

مقالت سوم - فی دخنة الکواکب

بدانك هر کوکبی را دُخنه ایست که وقت حاجت بکار برند مقصود زود بر آید، اینست بخور هر کوکبی جدا گانه نوشته شده.

بخور زحل: قیر[2] وخردهٔ سُرب واشنه[3] وبلادر جمله باهم برابر.

بخور مشتری: کافور وصندل سرخ و خردهٔ مرجان ومازوی ستبر بی سوراخ وزعفران آب ندیده جمله باهم برابر.

بخور شمس: کندر رومی[4] مشک رندش عاج گل سرخ جمله برابر با روغن شبرم[5] ببندد و بسوزد.

بخور زهره: پوست ترنج وزعفران رندش سیم ومس باهم بوزن برابر بگلاب بندد.

بخور عطارد: برگ ریحان لاجورد وسودهٔ دارفلفل[6] برگ ترنج جمله

بقیه حاشیه از صفحهٔ قبل

که در متن آورده است حروف طبایع را ملحوظ دارند پس حرف اول هر کدام را بزحل و حروف دوم را بمشتری دهند تاحروف هفتم چهار طبع بقمر افتد.

نسخه ها در ضبط حروف کواکب نیز بسیار مغشوش ومغلوط بود و ما بقیاس صحیح که منظور مؤلف کتاب بوده و در مواضع و نسخ دیگر هم تأیید شده است آنرا بصواب باز آوردیم والله اعلم بالصواب.

۱ - اسامی از کوکب، خ.

۲ - قیره: خ.

۳ - اشنه: نام گیاهی است که آنرا دواله نیز گویند.

۴ - کندر رومی: خ.

۵ - شبرم از نوع گیاههای شیرداراست که یتوعات گویند. دربعض نسخ (شبره).

۶ - سودهٔ فلفل، خ.

بوزن برابر بآب زعفران بندد .

بخور قمر : سند روس کهربـاء کوفته عنبر اشهب لادن جملـه اجزا برابر بآب مورد بندد و بسوزد[1] .

پس باید که عمل هرکوکبی که کند بخور آن کوکب بر آتش نهد تا مقصود بر آید .

مقالت چهارم ـ درلباس و زینت کواکب

بدانك هرکوکبی را جداگانه جامه‌یی باید پوشید و باطوار آن کوکب بایدبر آمد وخاتمی که بدان کوکب تعلّق دارد در دست باید کرد چنانك گفته میشود ، وروی بدان برج باید کرد که آن کوکب درار باشد . و بخور مذکور سوختن ، و حاجت خواستن تا مقصود زود حاصل شود .

زحل بایدکه در وقت حاجت خواستن جامهٔ کبود و درار پوشد و در انگشتری در دست کند یکی ازآهن ویکی ازسرب ، وبرآن نقش کند این حروف را **فط** و روی بآن برج کند که زحل در آن بود و دُخنهٔ مذکور بسوزد و حاجت خواهد .

مشتری وقت حاجت باید که جامهٔ زرد وسفید پوشد وبطور رهبانان و عابدان بر آید و انگشتری عقیق در دست کند و برو نقش کرده این حروف **داحج** و در برابرمشتری بایستد و دخنهٔ مذکور بسوزد .

مریخ باید که قبای سبز پوشد وبطورخداوندان سلاح[2] برآید شمشیر کشیده در دست و انگشتری از آهن در دست کند برو نقش کرده این

---

۱ ـ در دخنه ها و بخورات کواکب نسخه های این کتاب و دیگر نوشته های ارباب فن مختلف است هریك بنظر و سلیقهٔ خود چیزی را کاسته یا افزوده اند قدر مسلّم متفق علیه این است که باید دُخنه وبخور هر کوکبی با خواص و احوال و منسوبات آن کوکب تناسب داشته باشد .

۲ ـ خداوند سلاح ، خ .

حروف م ذ برعود سوزی دُخنهٔ مذکور بسوزد .

شمس جامهٔ فاخر پوشد زرد وسرخ وبطور پادشاهان برآید وانگشتری زرد دردست کند بروی صورت آفتاب نقش کرده ودرمجمرهٔ زرد [دخنهٔ][1] آفتاب بسوزد .

زهره باید که جامهٔ بنفش فاخر بپوشد وتاج برسر نهد و ازهر گونه جواهر بروبسته و بطور زنان برآید وانگشتری مس در دست کند برو نقش کرده این حرف را ب ذ ودخنهٔ مذکور بسوزد .

عطارد بایدکه دُرّاعه[2] پوشد ودستار گرد ببندد وگشاده روی باشدو بطور دبیران برآید و دخنهٔ مذکور بسوزد و حاجت بخواهد .

قمر باید که جامهٔ سیم گون پوشد بوی خوش داده وبطور کودکان و پیکان ورکابداران برآید وانگشتری سیم پوشد وصورت ماه برو نقش کرده و دُخنهٔ ماه بسوزد و بعمل مشغول شود .

اگر در عمل خطا نیفتد و اوقات وساعت خوب رعایت کرده شود مقصود همان ساعت حاصل آید.

مقالت پنجم ـ درتکسیر اسم خود باسامی کواکب

چون خواهی تکسیر کنی اسم خود را باهر کوکبی که خواهی باید که درساعت آن کوکب بخور آن کوکب بسوزی وجامه‌های آن کوکب بپوشی وخاتم او دردست کنی چنانك گفته شد و احتراز کنی از آنك آن کوکب راجع یا درهبوط ووبال نباشد ویا درتربیع و مقابلهٔ کوکب نحس نباشد. چون اینها معلوم کرده باشد[3]، اسم خود بنویسد وبعد اسم والده خود بنویسد،

---

۱ ـ بقیاس علاوه شد .

۲ ـ اصل (ذراعه) .

۳ ـ باشی : خ . وهمچنین (بنویسی) و (دهی) بصیغهٔ خطاب .

و بعده حروف کوکب مطلوب بنویسد ، و هرسه را با هم امتزاج دهد چنانك کوا کب را ازحروف کرده بود .

پس حرف اوّل هریك بگیرد و بنهد وحرف دوم هریك بگیرد و بنهد وحرف سیوم هریك بگیرد و بنهد وحرف چهارم هریك بگیرد و بنهد .

وهراسمی را حروف تمام‌شود واسمی دیگررا هنوزحروف باقی مانده باشدآن اسم تمام شده را باز ازسر گیرد تاآن اسمهای[1] دیگرتمام شود .

وهراسمی که تمام شود ودیگر اسمها را حروف باقی‌مانده باشد آن اسم را بازاعاده باید کرد تا همه تمام شود .

وبعده همه را باهم جمع کند و مُعرب و مُعجم‌سازد چنانك گفته شد[2] آتشی را فتح و خاکی را ضمّت وبادی را کسر وآبی را جزم چنانك در اسم‌حسین‌ووالده‌اش فاطمه‌وکوکب‌مشتری (وزرد) حروف[3] نموده میشود.

مثال : ح س ی ن ف ا ط م ه وزرد .

حرف اوّل هریك ازین اسماء گرفتیم و نهادیم حاصل آمد (ح ف و)

وحروف‌دوم هریك گرفتیم و نهادیم حاصل آمد (س ا ز) ـ وحروف سوم هریك گرفتیم و نهادیم حاصل آمد (ی ط ر) ـ و حرف چهارم هر یك گرفتیم و نهادیم حاصل آمد (ن م د) .

بعده اسم‌حسین چهارحرف‌بود تمام‌شد وفاطمه را که پنج حرف است یك حرف باقی ماند ، پس یکحرف از اوّل اسم حسین گرفتیم و نهادیم ویك حرف ازاوّل حرف مشتری‌گرفتیم و نهادیم حاصل آمد (ح ه و) .

---

۱ ـ اسمهایی ؛ رسم الخط نسخهٔ اصل .

۲ ـ شده ؛ خ .

۳ ـ وحروف ؛ خ . حروف مشتری را اینجا و حروف تکسیررا درمثال ، محض امتیاز بین‌الهلالین گذاردیم .

پس همه را باهم ترکیب کردیم و معرب و معجم ساختیم حاصل آمد حروف ازاسم حسین وفاطمه و کوکب مشتری حفوسازبطرنمدحهو [1] .

ودر اعراب نهادن اگر دو جزم در پهلوی هم واقع شود یك جزم را کسر کنند تا توان خواند .

پس در هر کوکبی که عمل خواهی چنین باید کرد و هر کوکبی را علیحده باید معلوم کرد ، و ساعت او بخور او [2] بر آتش باید نهاد . وآن کوکب باید که خوش حال باشد [3] وباَطوار آن کوکب باید برآمد، و جامه های آن کوکب باید پوشید ، چنانك دربالا ذکر کرده شده‌است وچنین که گفته‌شد اسم خودرا با کوکب مطلوب امتزاج دهد وآن مقدار عدَد که جهت آن کوکب تعیین‌کرده شده‌است بخواند این ارقام [4] که بیرون آورده باشد [5] و در برابر آن برج بایستد که آن کوکب درو باشد و دست بردارد و حاجت بخواهد .

وهرکوکبی‌را علیحده عددی‌جهت خواندن‌گفته‌خواهدشد وحاجت [6]

---

۱ ـ نسخهٔ اصل در مثال عمل تکسیر بسیار مغلوط ومغشوش بود وچون مفتاح تصحیح در دست داشتیم مطابق قاعده یی که در این کتاب و سایر کتب فن نوشته شده است اغلاط را بصحّت بازآوردیم و این عمل در دیگر مواضع مشابه نیز که قاعدهٔ صحیح در دست بوده انجام گرفته است .

۲ ـ یعنی بخور مخصوص کوکب .

۳ ـ یعنی در شرف و بیت و نظر تثلیث و تسدیس و نظایر آن که باصطلاح منجمان خوش حالی کوکب است .

٤ ـ ارقام را : خ .

٥ ـ یعنی حروف وارقامی‌را که بتکسیر استخراج شده است بعددمقرر بخوانند .

٦ ـ حاجت عطف است برعدد . یعنی حاجت مناسب هرکوکبی نیز گفته خواهد شد .

که از هر کوکب چه حاجت بخواهد[1] و هر کوکبی را جهت چه مهم باید تکسیر کرد و چند بار باید خواندن .

فایده ـ اگر کوکب خود[1] بداند بهتر آنست که اوّل اسم خود بنهد و بعده حروف اسم کوکب خود بنهد و بعده حروف کوکبی که بدو حاجت باشد بنهد و عمل تمام کند چنانك دراسم حسین وفاطمه ومشتری گفته شد[2] وبخورهردو کوکب سوزد وحاجت ازهردو کوکب بخواهد. واوّل باید که معلوم کرده باشد که هردو کوکب را باهم اندك دوستی هست پس این عمل کنند . و اگر ضدّ انند پس بنام خود و والدهٔ خود و کوکب مطلوب عمل باید کرد .

مقالت ششم ـ دربیان نمودن که هرکوکبی را جهت کدام مهم باید خواند وچند بار باید خواند

زحل ـ هفت بار بخوانند جهت فتح قلاع و بدست آوردن خاندان قدیم و ملك گرفتن و برلشکر اعدا مظفّر و منصور شدن .

مشتری ـ شش باربخوانند[3] جهت قوّت اسلام ورواج شرع وظهورعدل وماندن ایمان بسلامت و درچشم خلایق باعظمت وشوکت بودن .

مریخ ـ پنج بار بخوانند جهت قوت بر اعداء وجهت هلاك دشمن و فتح لشکر .

شمس ـ چهاربار بخوانند جهت دوام سلطنت وخلافت ودرپادشاهی مستدام ماندن . و هردشمنی که خواهد دشمنی کند مقهورگردد[4] وآنچه

---

۱ ـ مقصود کوکب طالع شخص است هنگام ولادت .

۲ ـ خ : (عمل تمام کند) علاوه دارد .

۳ ـ بخوانند : خ .

٤ ـ کردن : خ .

تسخیر کند در دست آید و در دست آسان در آید.

زهره ـ سه بار بخوانند[1] جهت عیش و کامرانی و طرب و لذّت[2] و در چشم خلایق خاصّه زنان عزیز و گرامی بودن و دائم با نشاط و خرمی نشستن و خوش دلی.

عطارد ـ دو بار بخوانند[3] جهت مزید خزائن و جمع شدن اسباب و مال بسیار بدست آوردن و ملك زیاد[4] شدن.

قمر ـ یکبار بخوانند جهت دفع سحر و مکر و جادوی و غدر و جهت صحّت بدن و تندرستی و آنچه بدین ماند.

و این اعداد بر طریق ترتیب[5] کواکب نهاده شده است که زحل بر آسمان هفتم است هفت بار و مشتری بر آسمان ششم است شش بار و قس علی هذا که قمر بر آسمان یکم است یك بار بخوانند.

بعضی حکما بر آنند که جهت هر کوکبی که تسخیر کنند هفت بار یا سی و سه بار بخوانند و هر سه قول[6] راست است[7].

---

۱ ـ بخوانده خ محتمل است که در نسخه های قدیم همه جا (بخواند) صیغهٔ مفرد برسم الخط قدیم دال فارسی بوده و در نسخه‌های بعد باشتباه (بخوانند) بصیغهٔ جمع نوشته شده باشد امّا صیغهٔ جمع در این نوع عبارات معمولتر است بدین سبب آنرا در متن اختیار کردیم.

۲ ـ قوّت ، خ.

۳ ـ بخواند ، خ.

٤ ـ و ملك نیز زیاده ، خ.

٥ ـ ترکیب ، خ.

٦ ـ خواندن هفت بار یا سی و سه بار برای هر کوکبی دو قول و با آنچه ابتدا شرح داد جمعاً سه قول میشود.

۷ ـ خ « باقی والله اعلم » علاوه دارد.

مقالات هفتم چند عمل درحب

چون خواهی که کسی رامسخّرخود گردانی اوّل باید که کوکب طالع آن کس معلوم کنی و بدانی که راجع نباشد وهبوط ووبال و نظر های بد نداشته باشد و خوشحال باشد چنانك پیشتر گفته شد[1] پس در ساعت کوکب مطلوب بخوراو برآتش نهی وباطوارآن کوکب برآبی وجامه های آن کوکب وخاتم آن بپوشی ، و بعده اسم طالب بنهی ، و بعده اسم مطلوب بنهی وبعده اسم کوکب مطلوب بنهی وتکسیر کنی هرسه اسم را باهم تاارقام بیرون آید چنانك دراسم محمّد وفاطمه و کوکب طالع فاطمه زهره مفذغ[2] نموده میشود .

مثال اسم طالب محمّد م ح م د اسم مطلوب ف ا ط م ه اسم کوکب مطلوب م ف ذ غ حرف اوّل هريك گرفتيم و نهاديم و حرف دوم هريك گرفتيم و نهاديم و سوم و چهارم هر يك گرفتيم و نهاديم چنانك پيش گفته شد[3] وهراسم تمام شد باز اعاده كرديم تا ديگر اسمها مرتّب شود حاصل آمد از هرسه اسم مفم حاف مطذ دمغ مهم[4]

زهرجا که دوجزم واقع شد یکی را کسر کردیم

چون بنام خود و بنام مطلوب و کوکب او این ارقام بیرون آورده

1 ـ شده ، خ

۲ ـ یعنی (م ف ذ غ) که حروف زهره است .

۳ ـ چنانك گفته شده ، خ .

٤ ـ در نسخ دیگر این کتاب مثال بمحمود و فاطمه و حروف کوکب زهره که مناسب محبّت و سعادت است زده‌اند و حروف استخراج شده با اعراب و اعجام معروف باین قرار است ، مَفَمَ حَافَ مَطِذِ دَمَغ دِهِمَ .

باشد[1] ووقت خوب معلوم کرده باشد و شرطها[2] بجای‌آورده باشد[3] چهار کاغذ از این ارقام بنویسد و بخور بدهد[4] و چهار صورت بسازد از موم پاکیزه ودرشکم هرصورتی پاره یی بخور آن کوکب با یك کاغذ ازاین ارقام که نوشته باشد[5] بنهد وبرهرصورتی سی‌وسه بار این ارقام بخواند. یکی را در آتش اندازد، و یکی را در خاك پاك که قدم بر آن نرسد دفن کند، و یکی را در باد بیاویزد جایی که او را دایم باد بجنبانـد، ویکی رادرآب پاکیزه، اگر روان باشد بهتر، بیندازد. درساعت آنکس حاضر شود ومسخّرگردد بهرامری که توفرمان کنی مقصود حاصل آید. اگر در عمل خطا نیفتد و اوقات کواکب خوب معلوم کرده شود هنوز عمل تمام نشده باشد که آنکس حاضر گردد ومراد برآید.

نوع دیگر ـ اینست که این شرطها بجای آورده برچهارپاره کاغذ این ارقام بنویسد بمشك و زعفران وبخور کوکب مذکور بسوزد ویك آجرآب نارسیده را در آتش اندازد تـا سرخ شود، پس بخور در میان کاغذها پیچد و برآن نهد[6] تا بسوزد و سی و سه بار این ارقام[7] بخواند

---

۱ ـ خ ، در اینجا وجملهٔ بعد (باشی).

۲ ـ و این شرطها ، خ.

۳ ـ خ (باشد) ندارد.

٤ ـ یعنی هنگام نوشتن ارقام دخنه وبخور کوکب مطلوب بسوزد.

٥ ـ یك کاغذ این ارقام نوشته باشد ، س.

٦ ـ وآنرا بخور درمیان کاغذ ها پیچیده و بالانهد ، خ. مقصود این است که کاغذها را با بخور روی آجرسرخ شده بسوزد.

۷ ـ یعنی ارقام مغم حاف معطد دمغ مهم که از تکسیر حروف زهره که کوکب مناسب محبّت است با نام طالب ومطلوب (محمد و فاطمه درمثال مزبور درمتن) حاصل شده است با اعراب واعجام و حرکت وسکون حروف بقاعدهٔ حروف ناری و هوائی ومائی وارضی.

همان ساعت مقصود حاصل آید.

قسم دوم

در چگونگی خواتم سبعهٔ سیاره و خواص آن و تصویر آن

بدانك این علمی به شریف است و بزرگ. باید که هر که بدین شغل مشغول گردد بر طریق آزمایش و از وجه بازی نکند و بپاکیزگی تن و نیّت صافی پیش گیرد و دل در خدای بندد تا راست آید و مقصود زود حاصل گردد. اگر نه بر این جمله کند تمام نشود، و باشد که زیان بازدهد.

و باید که بداند تا قضای حاجت و گشادگی کار او بکدام کوکب تعلّق دارد بشرایطی که گفته شد، باید که آن کوکب حظّی تمام داشته باشد. و هرچند قوی حال و نیکوتر بهتر و دلیل مؤکّدتر.

و احتراز باید کردن از آنچه آن کوکب راجع یا در هبوط و وبال باشد و یا در احتراق، و تربیع و مقابلهٔ مریخ[1] هم نا پسندیده است.

و در ساعت خاتم ساختن چنانك گفته شد بخور آن کوکب بسوزد و با طوار آن کوکب برآید[2].

زحل ـ سنگ شبه از قسمت زحل است. روز شنبه این سنگ بستاند[3] و قمر در برج جدی یا دلو باشد و بزحل ناظر[4]. و از آن نگینی بسازد بدین

---

۱ ـ نظر تربیع و مقابله در همه جا نظر دشمنی وعداوت است اختصاص بمرّیخ ندارد و تخصیص بذکر برای شدّت نحوست است در تربیع ومقابلهٔ مریخ.

۲ ـ خ: این عبارت‌را علاوه دارد «انشاء الله تعالی که حق تعالی جویندهٔ این علم را بمقصود رساند بفضله و کرمه».

۳ ـ بستان: س.

۴ ـ و زحل ناظر، خ مقصود نظر نجومی است. و در این مورد بخصوص نظر عداوت تربیع و مقابله اولی از نظر محبّت تثلیث و تسدیس است والله العالم.

طریق نقش مردی ایستاده وماهی دردست گرفته و سوسماری در زیر قدم اوانگشتری از سرب ......[1]

پایان نسخه (س)

۱ـ نسخهٔ (س) یعنی نسخهٔ کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار که اقدم نسخ کنوزالمعزّمین دسترس ما بود بهمین جا ختم می‌شود امّا مطابق تقسیمی که در دیباچهٔ کتاب شده (قسم دوم در چگونگی خاتم کواکب سبعهٔ سیاره وخواص آن وتصویرهای ایشان) نسخه فی الجمله ناتمام است . از روی مجموعه که این کتاب را با رساله های دیگر متضمّن است خوب معلوم می شود که از این کتاب مقداری مفقود بوده و همچنان با کتب دیگر در یک مجموعه تجلید شده است رجوع شود بمعرّفی نسخه (س) درمقدّمه نگارنده واللّه الموفق وهوالمعین.

بسم الله الرّحمن الرّحیم

سپاس وستایش خدای را[1] که آفرینندهٔ جهانست وبدید آرندهٔ زمین وزمانست[2] وهست کنندهٔ طبایع[3] وارکانست . و درود بر پیغامبران حق که گزیدهٔ خلقانند خصوصاً[4] برمحمّد مصطفی صلّی الله علیه وسلّم وعلی آله واصحابه .

چنین[5] گوید مؤلّف این کتاب[6] ابو علی بن سینا[7] که جماعتی[8] از دوستان وعزیزان[9] که برعلم نیرنجات و طلسمات و رقیه وآنچ بدین تعلّق دارد[10] داعیهٔ تمام داشتند وروزگار خود بدو صرف میکردند و هیچ فایدت نمی یافتند بکرّات و مرّات از من[11] استدعا کردند کتابی

---

۱ ـ حمد و سپاس خدای را ، ش ـ سپاس و ستایش بی قیاس خدای را ، ض ـ مرآن خدای را ، م . ـ نسخهٔ (ب) اصلاً مقدّمه ندارد .

۲ ـ کون ومکانست ، ض .

۳ ـ افلاک ، ض .

٤ ـ خصوص ، ض .

٥ ـ اما بعد چنین گوید ، م .

٦ ـ این مختصر ، ش .

۷ ـ شیخ الرئیس ابوعلی سینا رحمه الله ، ش .

۸ ـ چون جماعتی ، ض .

۹ ـ دوستان عزیز ، ش .

۱۰ ـ بدین ماند ، م

۱۱ ـ ما ، ش .

موجز مفید ساختن[1]. چون حقوق بسیار برمن[2] ثابت داشتند[3] برمقتضی التماس آن طایفه این مختصر را[4] تألیف کردم و نامش **کنوز المعزمین**[5] نهادم، واز یاران درخواست کردم که‌این کتاب را بدست نااهلان نادان[6] ندهند واز باری تعالی توفیق خواستم براتمام آن والله المعین[7].

القول فی مؤامرة الاعمال[8]

وفیه سبعة فصول

الفصل الاول فی ذکر الاعمال وما تعلّق به

الفصل الثانی فی منسوبات الکواکب

الفصل الثالث فی عداوة الکواکب بعضها علی بعض[9]

الفصل الرابع فی دخنة الکواکب السیّارة[10]

---

۱ ـ ش (ساختن) ندارد .

۲ ـ ما ؛ ش .

۳ ـ حقوق بما ثابت میکردند ؛ ض . وحقوق برما داشتند ؛ م . وحقوق وافر برما داشتند ؛ ب .

٤ ـ کتابرا ؛ ب . رساله را ؛ م .

٥ ـ درنسخهٔ (ض) کنز المعزّمین . ودرسایر نسخ (کنوز المعزّمین) است .

٦ ـ ونادان ؛ ش .

۷ ـ ولیّ الاجابة ؛ ض ـ انّه ولیّ الاجابة ؛ م .

۸ ـ باب اوّل فی جواهر الاعمال ؛ ض . عنوان باب اوّل دراین نسخه مثل (قسم اوّل) نسخهٔ (ش) است امّا (جواهر الاعمال) ظاهراً تحریف (مؤامرة الاعمال) است . مُؤامره که درلغت بمعنی مشاورت آمده دراصطلاح فنّ نجوم واحکام واعداد وطلسمات بمعنی استخراج واستنباط احکام نجومی واعدادی متداول است . ـ درنسخهٔ (ب م) عناوین فصول را بفارسی نوشته است .

۹ ـ فی عداوة الکواکب ومحبّتها ؛ ض .

۱۰ ـ ض (السیّاره) ندارد . ـ ب ، دربخور کواکب سیّاره .

الفصل الخامس فی شرح حروف ابجد[1]

الفصل السادس فی خواص الحروف و آثارها[2]

الفصل السابع فی ترکیب الاسماء

الفصل الاوّل

چون خواهیم که عمل دوستی و محبّت کنیم آغاز کنیم بروزها وشبهاء مشتری وزهره[3]

آن زهره روز آدینه و شب سه شنبه باشد. امّا عمل آن اوّل ساعت کنیم وهشتم[4] ساعت، خواهیم از روز وخواهیم از شب، که تأثیر زهره بیشتر[5] بدان وقت یافته اند.

وآن مشتری روز پنجشنبه و شب دوشنبه باشد، و عمل اوّل ساعت وهشتم ساعت[6] همچنانك در زهره یاد کردیم.

و نیز باید که قمر منصرف باشد از تسدیس و تثلیث و یا مقارنـهٔ

---

۱ ـ فی شرح الحروف : ض.

۲ ـ وتأثیراته : ش.

۳ ـ کنیم : ض. خواستیم که عمل محبّت آغاز کنیم اوّل از روزها و شبهای زهره و مشتری آغاز کردیم : ب. ـ دربارهٔ علامت همزهٔ (شبهاء مشتری) ونظایر آن که یاء کوچك ابتر است درحواشی دیگر گفتگو کرده ایم.

٤ ـ هم : ش تحریفست.

٥ ـ نیز : ش تحریفست.

٦ ـ ش «وعمل اوّل ساعت وهشتم ساعت» ندارد. و روز پنجشنبه روز مشتری است وشب دوشنبه وساعت اوّل ازآن روز وشب ازآن کواکب است و ساعت اوّل وهشتم تاثیر آن زیادت باشد وبمراد نزدیکتر : ض.

مشتری[1] ومتوجه باشد بمقارنه و تسدیس و تثلیث زهره تا عمل بر وفق مراد باشد.

امّا چون از جهت بغض و عداوت عمل کند[2] بشبها و روزهاء مرّیخ وزحل کند وساعات[3] ایشان.

از آن مریخ روز سه شنبه وشب شنبه و از آن زحل روز شنبه و

---

۱ ـ مشتری باشد ؛ ش.
۲ ـ کنند ؛ ض.
۳ ـ وساعت ؛ ب ـ ودر ساعت ؛ ض.

راجع بنظر تسدیس وتثلیث ومقارنه وغیره درحواشی دیگر توضیح داده ایم.
امّا **انصراف** باصطلاح منجّمان عبارتست از حالت کوکب بعد از اتّصال. ـ چون کوکب قریب بحدّ نظر باتناظر باشد آنرا **متصل** واین حالت را **اتصال** گویند. وچون بعد ازتمامی اتّصال از منظور الیه درگذرد آنرا **منصرف** گویند. وهر کدام را اقسامی است که در کتب فنّ ازقبیل کفایة التعلیم وکتاب التفهیم وشرح بیست باب بشرح نوشته اند.
دربارهٔ ارباب ساعات وایّام ولیالی درمقدّمه مفصّلاً گفتگو کرده‌ایم واینجا برای توضیح مطالب کتاب باختصار میگوییم که چون ساعات هفته یعنی ۱۶۸ ساعت را ازساعت اوّل روز یکشنبه هفت هفت طرح کرده ساعت اوّل را بشمس و ساعت دوّم را بزهره و همچنین بسایر کواکب سبعه بارعایت ترتیب ازعلوی بسفلی دهند ورب ساعت هرروز وهر شب را ربّ ساعت اوّل آن روز وشب دانند روز یکشنبه بآفتاب افتد وبترتیب ایّام دوشنبه بماه وسه شنبه بمرّیخ وچهار شنبه بعطارد وپنجشنبه بمشتری و جمعه بزهره و شنبه بزحل تعلّق یابد. ـ و از لیالی شب شنبه بمرّیخ و شب یکشنبه بعطارد و شب دوشنبه بمشتری و شب سه شنبه بزهره و شب چهارشنبه بزحل وشب پنجشنبه بشمس و شب جمعه بقمر متعلّق شود.
و چون ساعتی متعلّق بکوکبی گردید ساعت هشتم بعد از آن نیز بترتیب کواکب سبعه متعلّق بهمان کوکب خواهد شد. مثلاً ساعت اوّل یکشنبه تعلّق بآفتاب دارد. ساعت هشتم وپانزدهم وبیست و دوم بعد از آن هم نوبت بآفتاب می‌افتد وبراین قیاس درسایر کواکب سبعه.

شب چهارشنبه است، اوّل ساعتش وهشتم ساعت[1].

ولیکن[2] باید که قمر منصرف باشد از مقابله و تربیع[3] زحل، و متوجّه باشد[4] بتربیع ومقابلهٔ مرّیخ.

چون اختیارش بجای آورده شود بی هیچ شکّی مطلوب میّسر گردد انشاءالله تعالی[5].

الفصل الثانی

آنچه بزحل منسوبست[6] فلاّحان و دهقانان و ارباب قلاع و اصحاب خاندانهای قدیم و هندوان و کوه نشینان و پیران و جهودان وچاه کنان

---

۱ ـ ش (ساعت) ندارد.

۲ ـ لیک، ش ـ امّا، ض.

۳ ـ ش (تربیع) ندارد.

٤ ـ بود، ش.

۵ ـ ب «انشاء الله تعالی» ندارد. وبحق باید که درهیچ کار مخصوصاً این نوع اعمال ترك استثنا نکنند یعنی از بن دندان انشاء الله بگویند. ـ مطلب متن را درهرنسخه بعبارتی نوشته اند از جمله، امّا باید که قمر منصرف باشد از تسدیس و تثلیث زهره ومتّصل بود بمشتری بنظر تسدیس ویاتثلیث ویامنصرف باشد ازتسدیس وتثلیثمشتری ومتّصل بزهره بنظر تسدیس وتثلیث تاعمل بی‌شك بروفق مراد باشد امّا چون ازجهت بغض وعداوت کنند باید که در روزها وشبهای زحل و مرّیخ کند و در ساعت ایشان یعنی ساعت اوّل وهشتم امّا روزسه شنبه وشب شنبه ازآن مرّیخ بود وروز شنبه وشب چهاد شنبه از آن زحل است و چون عمل دوستی کنی باید که قمر منصرف باشد از تربیع و مقابلهٔ زحل و متصل بود بتربیع با مقابلهٔ مریخ تا مراد بی‌شك حاصل شود انشاء الله تعالی، ض ب.

٦ ـ منسوبند: م ب.

و کاریز کنان وتونبانان[1] وخشت زنان ومردم سیاه .

امّا آنچه بمشتری منسوبست قاضیان و عالمان و دانشمندان[2] واهل مدارس واصحاب ورع ومردمان شریف ووزیران وخواجگان بزرگ[3].

امّا آنچه بمرّیخ منسوبست : امرا واتراك وارباب سلاح وسرهنگان واهل شوکت وجرّاحان وقصّابان[4] وجلاّدان وآنچه بدین ماند .

امّا آنچه بآفتاب تعلّق دارد : پادشاهان[5] وملوك وسلاطین[6] وامیران[7] بزرگ قدر وبزرگ نسب[8].

امّا آنچه بزهره تعلّق دارد : زنان[9] وخادمان و مطربان واهل غنا و اوتار وامردان ومخنّثان[10].

امّا آنچه تعلّق بعطارد دارد : وزیران[11] واصحاب دیوان وبازرگانان[12] وعاملان ولایت ومتصرّفان[13] ونقّاشان واهل قلم .

---

۱ ـ تونبان ، ش .

۲ ـ فقیهان ، ش .

۳ ـ واصحاب دیوان چون وزیران بزرگ ، ش .

٤ ـ ش (قصّابان) ندارد . ـ ب (حرامیان) علاوه دارد .

٥ ـ ش (پادشاهان) ندارد .

٦ ـ سلطانان ، ش .

۷ ـ امراء ، ش .

۸ ـ ش (وصاحب شوکت) علاوه دارد .

۹ ـ خاتونان ، ش .

۱۰ ـ واهل طرب ومخنثان ، ش ب .

۱۱ ـ وزرا ، ش .

۱۲ ـ تجّار ، ش .

۱۳ ـ وعمّال ومتصرّفان ، ش .

اما آنچه تعلق بماهتاب[1] دارد: عوام الناس و پیکان و رسولان و جاسوسان وصاحب خبران وصیادان

الفصل الثالث

بدانکه آفتاب ضد زحل است و زحل ضد قمر است. وقمر و مریخ متصل‌اند[2] و مشتری ضد مریخ وزحل است.

اما دوستی کواکب بایکدیگر چنانست که[3] زحل وزهره دوستانند. و عطارد و آفتاب دوستانند. و عطارد ممتزج است[4] یعنی بهر کوکب که اتصال کند مزاج وطبیعت آن کوکب گیرد.

ومضادات کواکب بحسب جواهر وطبیعت[5] وافعال[6] باشد، وبنسبت بامقام[7] ومرکز زمین[8]. واگر شرح مضادات کواکب واحوال آن گوییم از فایده باز مانیم[9].

---

۱ ـ بقمر: ش ب.

۲ ـ زحل ضد قمر است و بمریخ متصل است: ش. و قمر و مریخ متضادند: ب تحریفست.

۳ ـ ش (چنانست که) ندارد.

٤ ـ هم برجست: ش تحریفست.

٥ ـ ش: جواهر طبیعت.

٦ ـ بحسب طبیعت وافعال: ش.

۷ ـ ماه: ش.

۸ ـ ش (زمین) ندارد.

۹ ـ علمای نجوم دربارهٔ تضاد و دوستی ودشمنانگی ذاتی واصلی کواکب بایکدیگر عقاید مختلف دارند. ازجمله عقیده یی است منسوب بهندوان که قوت وضعف را اعتبار کنند و برای این مقصود جدولی ترتیب داده اند که در کفایة التعلیم و کتاب التفهیم

بقیه حاشیه درصفحهٔ بعد

الفصل الرّابع

بخور زحل : میعه و زعفران و قردمانا و قشور الکندر .

بخور مشتری : میعه و سندروس و عود و صمغ و حبّ الغار .

بخور مریخ : کندر و صبر و افیون و دارفلفل .

بخور آفتاب : زعفران و میعه و لبان و جلنار .

بخور زهره : عود وشکر وقسط وزعفران ولادن وقشر الخشخاش .

بخور عطارد : اشنه[1] و کمون و قشر اللوز[2] .

بخور ماهتاب[3] : حبّ البان واذخر وطلق وحبّ الخرنوب[4] .

---

۱ - اشق ، ش . دربعض کتب اهل فنّ هردو گیاه اشق واشنه را جزو بخورعطارد نوشته اند .

۲ - قشور الجوز ، ش در کتاب السّر المکتوم حبّ الکتان را نیز ازبخور عطاردنوشته ودر نسخهٔ (ب) درمتن آورده است « قشراللوز وفی السّر المکتوم حبّ الکتان » که خواننده دربادی نظر توهّم میکند نام گیاهی است تحریف شده ؛

۳ - قمر ، ب .

٤ - حبّ خرنوت ، ش .

بقیه حاشیه ازصفحهٔ قبل

تل شعداست . - ودیگرعقیدهٔ منسوب برومیان است که گویند دشمنانگی زحل باآفتاب وماه است ، و دشمنانگی مریخ بامشتری وزهره ، ومضادّت مشتری بامریخ وعطارد ، ودوستی عطارد باآفتاب ، وامتزاج عطارد بطوری که شرح آن درمتن دیده میشود - عقیدهٔ سوم منسوبست باهل قیاس که عداوت ومحبّت کواکب را مربوط بطبیعت وجوهر وافعال واحوال کواکب دارند . مثلاً گویند کوکب سعد ازقبیل زهره باکوکب نحس مثل مریخ دشمن است . وهمچنین ستارهٔ اهل عفّت (مشتری) باستارهٔ اهل فسق (زهره) دشمن است .

صاحب کنوزالمعزّمین مابین عقاید جمع کرده درابتدا عقیدهٔ رومیان را آورده وسپس بقول اهل قیاس اشاره نموده است . برای شرح مطالب رجوع شود بکتاب التفهیم (ص ٤۰۰) تصحیح نگارنده و کتاب کفایة التعلیم ابوالمحاسن غزنوی رحمه الله .

این جمله اجزا متساوی[1] جمع کند و بکوبد[2]. پس بوقت حاجت بخور آن کوکب را بکار دارد که بشخص مطلوب منسوبست.

الفصل الخامس

بدانك بیست و هشت حرف را بچهار قسمت کردیم، قسمی از آن[3] حارّ نهادیم، وقسمی یابس نهادیم، وقسمی رطب، وقسمی بارد.

پس دو حرف از قسم حارّ بر گرفتیم[4]، اوّل بزحل دادیم و دوم به مشتری. و دو حرف دیگر از قسم یابس بر گرفتیم[5] اوّل بزحل دادیم، دوم بمشتری. و دوحرف دیگرازقسم رطب بستدیم، اوّل بزحل دادیم، دوم بمشتری. و دو حرف دیگر از قسم بارد بستدیم، اوّل بزحل دادیم دوم بمشتری.

تمام شد حروف زحل ومشتری. حروف زحل این‌است **ا ج ه ب** ـ وحروف مشتری این است **و ز ر د**.

باز آغاز کردیم بحروف مرّیخ و آفتاب. پس دو حرف از قسم حارّ

---

۱ ـ مساوی: ب.

۲ ـ کنند وبکوبند: ش. درنسخهٔ (م) نوشته است «این اجزا بدین وزن ترتیب کنند زحل ازهریکی هفت درم مشتری ازهریکی پنج درم مریخ ازهر یکی یکدرم شمس ازهریکی دو درم زهره ازهریکی سه درم عطارد ازهر یکی دو درم قمر از هر یکی نیم درم بکوبند و عمل کنند» اوزان الحاقی کاتبان است نه مربوط باصل کتاب والله العالم.

۳ ـ ش (آن) ندارد.

۴ ـ بستدیم: ب

۵ ـ بستدیم: م

بستدیم ، اوّل بمریخ دادیم و دوم بآفتاب . پس دو حرف دیگر از قسم یابس بستدیم ، اوّل بمریخ دادیم ، دوم بآفتاب . باز دو حرف از قسم رطب بستدیم ، اوّل بمریخ دادیم دوم بآفتاب . وباز دوحرف ازقسم بارد بستدیم اوّل بمریخ دادیم و دوم بآفتاب .

تمام شد حروف مریخ و آفتاب . حروف مریخ این‌است **ی ك ش خ** وحروف آفتاب اینست **ل س ث ظ**

باز آغاز کردیم بحروف زهره و عطارد . پس دو حرف از قسم حار بستدیم ، اوّل بزهره دادیم و دوم بعطارد . پس دو حرف از قسم یابس بستدیم اول بزهره دادیم ، دوم بعطارد . باز دوحرف ازقسم رطب‌بستدیم اوّل بزهره دادیم ، دوم بعطارد . ودوحرف ازقسم بارد بستدیم اوّل‌بزهره دادیم و دوم بعطارد .

پس تمام شد حروف زهره وعطارد . حروف زهره اینست **م ف ذ غ** وحروف عطارد این است **ن ت ص ض** .

چهار حرف دیگر ماند بقمر دادیم . حروف قمر این است **ع ح ط ق**[1].

---

۱ ـ در مقدّمهٔ فصل لازم بود که حروف طبایع را معین کرده باشد . وچون این‌نقص شاید در اصل کتاب بوده ودر بعض نسخ مثل نسخهٔ (ب) و (ض) در حاشیهٔ کتاب الحاق شده است . دربارهٔ تقسیم حروف بیست و هشت گانه بعناصر وطبایع اربعه در مقدّمه و حواشی نسخهٔ دیگر توضیح داده و گفته ایم که مأخذ و مبنای اعمال صاحب کنوزالمعزّمین بردایرهٔ اجهب است یعنی :

ا ج ه ب و ز ر د ی ك ش خ ل س ث ظ م ف ذ غ ن ت ص ض ع ح ط ق
که چهارده حرف اوّل را **اساس** و چهارده حرف دوم را **نظیره** می‌گویند . ـ

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

از اجسام گوییم و نفوس[1] ــ هرچه در عالم عنصری از اجسام متکوّن شود همچنانك او را طبیعتی واجبست، او را نیز اسمی واجب باشد[2]. و آن اسم از طبایع چهارگانه خالی نباشد. که طبایع دو فاعل آمد و دو منفعل[3]. درهرجسمی که حرارت باشد یبوست لازم آید. ودرهرجسمی

۱ ـ واین را اجسام ونفوس گوییم: ض.

۲ ـ واجبست هرجسمی که تکوین یافت او را نیز اسمی واجب باشد: ش.

۳ ـ مقصود دو قوّه یا دو کیفیت فاعله یعنی حرارت و برودت است ودو قوّه یا دو کیفیت منفعله یعنی رطوبت ویبوست. ومقصود از رطوبت در اصطلاح حکمای طبیعی قدیم سهولت قبول وترك اشکال است نه نم وتری محسوس وبدین سبب میگویند که هوا ارطب از آبست. وهمچنین مقصود از یبوست تعسّر قبول وترك اشکال است نه جفاف وخشکی ظاهری.

بقیه حاشیه درصفحهٔ بعد

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل

پس بیست وهشت حرف‌را بچهار قسمت وچهارچهار طرح کرده بترتیب عناصر حروف اوّل را بآتش (حارّ) وحروف دوم را بهوا (یابس) وحروف‌سوم را بآب (رطب) وحروف چهارم را بخاك (بارد) داده اند.

حروف حارّ: ا و ی ل م ن ع

» یابس: ج ز ك س ف ت ح

» رطب: هـ ر ش ث ذ ص ط

» بارد: ب د خ ظ غ ض ق

پس حروف طبایع را بکواکب سبعه بترتیب از بالا بپایین یعنی از زحل بقمر قسمت کنند تاحروف کواکب بیرون آید چنانکه در متن نوشته شده است.

وهمان حروف را نیز ببروج دوازده گانه قسمت کنند وبهر برج سه حرف دهند که بعض حروف تکرارشده‌باشد مثلاً حمل (ا ج هـ) ثور (هـ ب و) جوزا (و ز د).

ودر بعض بروج حروف را تکرار نکنند تا دادن سه حرف از ۲۸ حرف بهربرجی درست درآید والله العالم.

که برودت باشد رطوبت لازم آید.

پس با حرارت یبوست مشارکست بفعل. و با برودت، رطوبت همچنان. پس ما چون حروف شخصی وکوکب شخصی، که بشخص مطلوب منسوبست[1] معرب ومعجم کنیم، و اگر در اوّل حروف مجزوم افتد بجرّش عوض کنیم یا مقلوب کنیم، حروفات معرب و معجم برابر افتد و راست آید[2]. واین معنی در بعضی اسما افتد ودر بعضی نیفتد[3].

الفصل السّابع

چون خواهیم که عمل محبّت کنیم یا بغض[4] اوّل حرف از نام طالب[5] و نام مطلوب و حرف اوّل از آن کوکب که بشخص مطلوب منسوبست بستانیم وترکیب کنیم وعلی هذا القیاس تاجله حروفات مرکّب شود، پس معرب و معجم کنیم. و آن چنان باشد که هرحرف که حارّ باشد منصوب کنیم، وحرفی که یابس باشد مرفوع کنیم، وحرفی که باردباشد

---

۱ ـ پس ماچون شخصی وکوکب که باشخص مطلوب منسوب بود، ش

۲ ـ برابری آید، ش

۳ ـ ودر بعضی نه، ش.

٤ ـ عمل محبت یابغض کنیم، ش

٥ ـ خود، ش.

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل

اما ملازمهٔ حرارت بایبوست، وبرودت بارطوبت، شاید مقصود احوال عرضی ظاهری باشد وگرنه این ملازمه بالذّات مسلم نیست چه عقیدهٔ قدما در عناصر یا ارکان اربعه این است که آتش گرم است وخشك و هوا گرم وتر (= حارّ ورَطب) و آب بارد رَطب و خاك بارد یابس. ـ پس حرارت با رطوبت و برودت با یبوست نیز در طبایع اصلیه موجوداست (رجوع‌شود بشفاء وکلیات قانون ابوعلی‌سینا وشرح نفیسی).

مجرور کنیم وحرفی که رطب باشد مجزوم کنیم. چون این حرفها معرب ومعجم شود، این رقیهٔ عمل مطلوب باشد. آنرا میخواند وآن بخورکه بکوکب شخص مطلوب منسوب بود آن وقت بآتش میاندازد، مقصود حاصل شود بفرمان خدای عزّ وجل[1]

مثالش[2] خواستیم که حروف نام محمود و فاطمه وحروف زهره که بشخص مطلوب منسوبست معرب و معجم کنیم. حروف محمود بنهادیم م ح م و د ـ وحروف فاطمه نهادیم ف ا ط م ه ـ وآن کوکب منسوب یعنی که از بهر محبّت نهاده اند م ف ذ غ.

پس حروف اوّل از نام محمود و فاطمه وزهره بستدیم براین شکل مفم. بازحرف دوم ازاسما بستدیم براین شکل حاف. باز حرف سوم از اسما بستدیم براین شکل مطذ. بازحرف چهارم بستدیم براین شکل ومغ. حروف کوکب تمام شد وحروف محمود وفاطمه از هریك یك حرف مانده بود. پس حرف اوّل از زهره باز پس آوردیم، و حرف اوّل از زهره بآخر محمود وفاطمه جمع کردیم دهم. واین همه اسما[3] که آوردیم رقیهٔ عمل مطلوب باشد، معرب و معجم کنیم براین شکل:

مَفَمْ خَاَفْ مَطِذْ وَمَغْ دِهِمَ[4]

---

۱ ـ انشاءالله تعالی، ش

۲ ـ مثال، ش.

۳ ـ اسماها، ش.

۴ ـ اعراب حروف مطابق عقیدهٔ صاحب کتابست که حروف حارّ را فتح ویابس راضمّه ورطب را کسره و بارد را سکون دهند اما قول مشهور با نوشتهٔ کتاب اختلاف دارد چنانکه در مقدّمه نوشته ایم.

این جمله که گفتیم در عمل آرد و بخور میسوزاند بی[1] هیچ شکّی مراد[2] حاصل شود انشاءالله تعالی . امّا باید که[3] در آن مدّت که عمل میکند[4] بروزه باشد[5] وغذای حیوانی هیچ نخورد[6] وجامهٔ پاکیزه و نمازی در پوشد ودرخانهٔ خلوت رود چنانکه کس مزاحم او نباشد تابی تشویش عمل کند وهیچ سهو نکند تامراد بر آید[7] والله اعلم بالصّواب .

پایان

---

۱ که بی ، ض .
۲ ـ غرض ، ش
۳ ـ ب (که) ندارد .
٤ ـ خواهد کرد ، ش
٥ ـ روزه دارد ، ب م
٦ ـ کم خورد ، ش .
۷ ـ ش « وهیچ سهو نکند تامراد برآید » ندارد .

- رسالهٔ کنوز المعزمین (خودآموز و آموزش فن علوم غریبه)
- نوشته : شیخ الرئیس ابوعلی سینا علیه الرحمة
- حروفچینی : نگاران
- چاپ : فاروق
- تیراژ : ۱۰۰۰ جلد
- ناشر : سکندری

ابجد هوز حطي كلمن

١، ٢، ٣، ٤، ٥، ٦، ٧، ٨، ٩، ١٠، ٢٠، ٣٠، ٤٠، ٥٠

سعفص قرشت ثخذ ضظغ

٦٠، ٧٠، ٨٠، ٩٠، ١٠٠، ٢٠٠، ٣٠٠، ٤٠٠، ٥٠٠، ٦٠٠، ٧٠٠، ٨٠٠، ٩٠٠، ١٠٠٠